



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه معنی

اسم کتاب

موضوع تألیف معنی

مؤلف

شماره دفتر

۸۰۲۹

۱۳۰۲

موسسه

۱۱۴۴

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب معنی

موضوع تألیف معنی

مؤلف

اسم کتاب

۸۰۲

۱۳۰۲

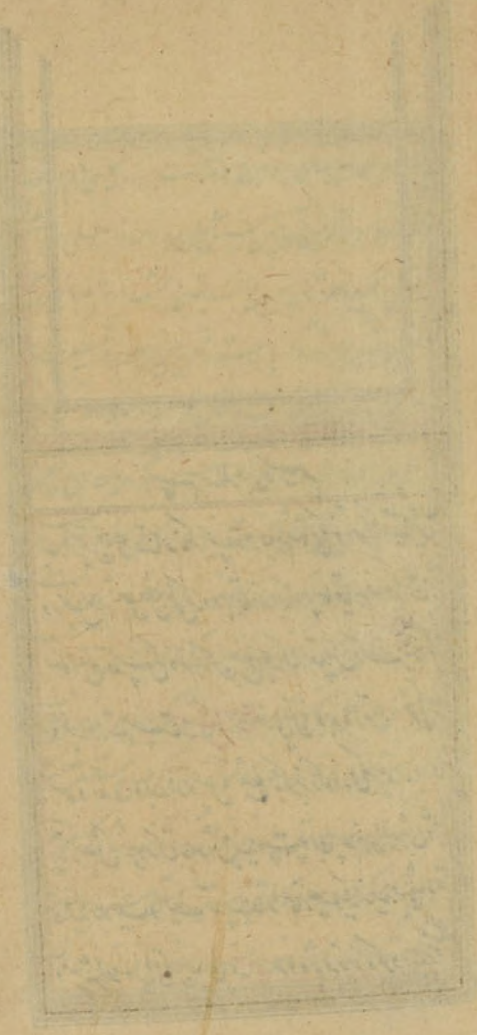
۲۰



تذکره



۴۸۱



۱۲۸۶

کتابخانه  
۱۸۶۱



کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
۱۳۲

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از تمیزی اعتقاد بکبر خسته و جام علامی که نو آموزان تعلیم  
در محفل ملا اعلیٰ علی مرتضیٰ کرده با قلمه انبار اسپا قیام نمود که علی بن  
صواع قدس که دم از سخن نسیج بجهت تقدس لکث نیز بگوید  
او مبادرت بپست **شیخ** از بیانی بوجود آمدن فوج علی  
رسیده و آمده و بعد از توسل و تشیع بکبر بزرگوار که اسم حامیون  
آثارش که زیور کتبه بر عرش مجید پست چون با هم دی العرش در  
توحید ردیف و الیف آمد پیر الخار عجز و عیو که از میان شایسته  
و همیشه رسول ماتی بعبادی پیغمبر مرده بدو زنده کرد انید بزرگوار

زمره آن لهر ساری روشن و بوی دلگشت **بیت** عیسی نام او چون نام  
مردود و او را زمین آن چنین پیش جان مرده و او را صلی الله علیه  
و علی جمیع اخوانه بنی الدین و الصالحین الشهداء و الصالحین السلام  
تسلیم نموده میشود که باعث بر تکریر این بطور و تطهیر این بزم  
و اعیه تدوین فن معایت و تمیز قواعده و ضوابط آن و مگر  
پسند این اعیه اطلاع بر مسایب است که این نوع چنین  
با کلام کامل اهل کمال مثبت چه مبادی فصلی و معاصی  
امتیازی او که بان متاثر شده از پیر ارقام شعر دلالت  
کرد نیست بر ایمنی از اسامی و وجه آن لالت منحصرت اکتفا  
و وسایل جعلی و تخیضات عرفی باشد بلکه هر چه از الفاظ و حروف  
آن استیخراج توان نمود بهی از وجه که بطبع است پیغمبر  
کو اسی دهد و از واقیله از قبول آن با ناید شاید که مطر نظر  
اعتبار کرد و در خوا که طریق استنباط آن مستند بوضع  
جعلی متعارف باشد و خواه بستی بر اوضاع ذاتی و احوال



اسمی حرف بود از شکاست رقی و معانی عدوی و نظایران و  
 این زبان نیست که سخن نوعی ادراک کرده شود که از یکجانب عالم  
 مضمونی باشد که خاص عام در او را که آن متشاکر باشند  
 و ذکی و غنی از فهم آن مخطوط و بجز من و و برای آن متصد  
 خفته از متضمن بود که در گمان لغو آن رسیده و و افعال بیان  
 زمر و اشارات از دریا بند و بر لب صاحب توفیق پدید  
 نماید که سوق مقال سعادت مال و صیان آیات کمال و  
 آیات کمال و کمال برین نوال اند و چه از میا میار و چه از  
 آن طایفه عالی مقام تحفین بنمایا علیهم الصلوٰۃ و السلام و السلام  
 عبادت خیر و صلاح این جهانی و آن جهانی و اگر امید  
 از دقایق و لطایف معارف ربانی و طاسریت که تسخیر  
 افرا و انسانی در درک اشیا و فهم معانی بغای مختلف  
 واقع شده پس بیان بدایت نشان ایشان که تعاقب ربوبی  
 در هر دو محل است عاده و استعاضه مقیدان فی روائع

چنانچه در کتب طاعت مردم از پس کمال و ریاستی تا از باب  
 مکاشفات و اهل تحقیق از ریتق و ایدان یکیک علیت طلوع  
 و بلند افصل و اکل علیهم الصلوٰۃ و اکل الحیات چون  
 کافه آدمی پری و دین بتیش تا فقر رضای عالم از عرض نسخ و  
 امن و بری بود که از توفیق جامع الکمال اختصاص یافت  
 تا کلام تمام سعادت و عاشر عالمیان را علی احسن طایفه  
 و تباین در جاتم در زمانی بجز و اد استعدا تواند داد و سر  
 و خور حال مقام او باشد در کنار او را که تواند نهاد و سلمان  
 بهار عالم چشیدن و جان تازه میداد بر یک از باب صورت  
 معنی از او حقیقت آنکه چون حضرت رسالت منقبه خاتم النبیین  
 و علیهم من الصلوٰۃ و اتها و از کما با و من الحیات اتمها و اتها  
 بحسب نشأت کونی غصه منسوبت بقیامه معین از بشر  
 قبایل بنی آدم و کفار کفر با بدایت آثارش ظاهر از بعضی  
 بوده از افصح لغات طوائف اعم و بحسب رتبه و وجود کالی



بحکم خطابت که امت اسام و ما ارسلناک الیک و تلک این مبعوث  
 شرح جمیع خلائق و عموم طوائف و میامین دعوت را میباش  
 هیچ اختصاصی نیست با اهل زبانی و پیاکنان مکانی و مکان  
 عصری و اوانی همچنان حروف و کلمات قرآنی که بهت برآید  
 و در نمایی است بزرگوارش از حضرت حق جل و علا فرود  
 و صحاح احادیث که بتلخیص ما بطریق حق الهوی ان موالات  
 یوحی از برای ارشاد و تعلیم ایشان فرمود و بحسب نظم و  
 و سیاق ظاهری نوع خصوصیتی بلیان بر آن نشان عربی دارد  
 و آن را بحسب اوضاع صلی و احوال ذاتی و دالتهای عامه  
 که فهم آن مخصوص با اهل هیچ زبانی از زبانها نیست و آن  
 سخن بعد از این فرمایشی خواهد یافت از الله تعالی و چون  
 آن بدیه را منزل و عطیة فی دل بطریق اول که مبتنیست بر خصوصیات  
 وضعی باطوریست که مقتضای آن وضع صورت حضرت و حکام  
 و نبی مطابق تحقیق الهی و معارف یقینی مناسب میشود

هم در اوایل انتشار و شتابت دواعی و عجم جمعی بودند آن  
 امت متوجه تحقیق کیفیت آن نوع دلالت نشد و در متع و  
 و تفحص و استقصاء آن به دست طبع مندرج شده بود  
 فن معتبر از فنون عربیه و سلاک انضباط انحراط داد و  
 کردند و در مدونی از آن بسی طولات و مختصات ساخته  
 و پرداخته با بجام رسانیدند که اولاد عرب از برای اطلاع  
 بر لطایف و دقائق زبان آبا و اجداد خویش بخاند  
 و در استقضا صافی و توالیف ایشان توپل نمودند و توپل  
 بستند جراحم الله عن السلیل خراجها و این نیز از توپل  
 معجزات با مرآت آن نبی اطی صلی الله علیه و سلم توان شد  
**بیت** مروی که از مشک و توپل شغلی از سایه آن  
 چوپیل شغلی چون نعره بلبل زنی کل شغلی کل کلمه بود  
 ز بلبل شغلی اما دلالت آن تحت زبانی و طرف روضه  
 بطریق ثانی که بی واسطه اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی



مناسب طور و ولایت افتاده و شیوع ظهور آن نسبت با جلال  
و عظم از خوض مان عظیم نشان غنم الولاية است علی باب الکریم  
و علیه الصلوة و السلام و ازین نسبت که علمی که بین جلالت  
ولایت و بین طریق وضو اطهر من کل طهر تواند بود و ثابت علم  
نسبت با طریق اول غایت تدوین پندیریه و اگر نسبت از کل  
اولیا و احدی بعد از واحدی از تبه کشف باشد و تضاعیف  
از جنبه اشارتی بآن کرده و رعایت اجمال و غموض واقع شده  
و الامور مرموزیه باوقافها مکررین حد سماویون و مکرر  
سطوح صبح روز نوغ و آفاق جان جهان بیدار  
را منور گردانین و بسی از مقدمات و اصول آن علم سرشته  
ظاهر گشته و آنچه حوصله زما را از کجایش اظهار آن دارد  
صورت ضبط و تدوین یافته و میاید و الله بواللهادی  
طریق الرشاد **بیت** تو پس پرده و مان خون جگر میریزم که اگر  
براف که نه شور اکبریم و واقفان این را دور ما ضمه و تحضن

دلیل و قیاس و غریب عجایب اطوار و آثار تو و نالیه تمام  
و آنکه نسبت قادر حکیم تعسیت اسما و بران جمله جاری شده  
و لن تجارسته اند به بدلا که اگر وقتی شیت قدیم تعلق پذیر نیست  
از جلیل القدر عظیم الخط و اشاعت قانون کثیر النفع عظیم  
که قبول و ادعان آن متضمن خیر و صلاح جمهور عباد و بماند  
تواند بود پیش از ظهور آن امر خطیر صناعتی که فی الجمله  
مناسبتی و مشابهنی بآن داشته باشد در میان مردم  
گرد و دویم و خواطر ادلیا و زیر کان عصر متوجه و مشغول شده  
با قصائد الحج کمال ترقی نماید تا طبع خلاق را بدو اسطه کشش  
و محال است میل و مواسبت با آن طور پیدا و استعداد  
فهم و ادراک آن امر خطیر حاصل شود باشد که بعد از ظهور از رفعت  
قبول محروم نمائند و بسبب اصرار در انکار گرفتار و در طعنه  
و توبه و زندقه و عصیان الله و جمیع المسلمین من ذلک حافظ **بیت**  
هر که شد محرم دل رحیم یار بماند و آنکه این را ندانست و انکار







پیکار زمان موکب کتیپان پرواز گشت و در آن  
 سحابیون روز بروز و منزل منبرل از این سلطنت و فرمان  
 و رسوم شوکت و کشور کشایی جتین در عین غرض سپاه  
 مورثا شیر شکار نصرت شعار و منکام نمودن بجا و اسلحه  
 و پیایر آلات و اسباب رزم و یکا را تازی مشاوه هر چه  
 ایل تواریخ در مناقب سلاطین کما و مرآت و عین جبر  
 از عهد کیومرث باز آتی میابد انجم و شش پر دشته اند و زیور و  
 یل و بنار پیخته در سبب آن امری تخر و افاسمه خصوص  
 مبتنی **شعر** و انیق الاعاطم و سونهم فان المسکت  
 الغرال و آنچه از کمال بابت و شجاعت و وفور دلاوری  
 و ظاهر سلاطین که متعل و مختصر مخالفان شدید الباسین  
 برای العین دیده شد چنانچه که اگر عشرتین بطریق قتل از  
 استماع رفیق عقل از قبول آن التبه را نمودی **بیت** ز این  
 شاه ابو الفتح بجک خون شد چسپد بر و زیجا دل نکست

و ان یق الامام و است

این حال ز کوهها پلهای پس **بیت** گز راه صد شرح دها در دل  
 و این واقعه عظیم الشان که اتخی از بدایع و قیام عالم نظم و عا  
 ممتاز و پست شاست بهمان تاریخ وقوع یافت که در صدر  
 پسخن ایامی بان رفت چنانچه از این نظم پست غا میشود **بیت**  
 اسکندر ترکان چو عصیان و زریده و ارامی زمان سرای و  
 از تنع ابو الفتح چو یک بخت بجک تاریخ شد از ق رابو  
 پدید و چون کرامت صفات و جلال آیت آن برگزیده و  
 ملکی ملکات خصو صا آنچه بخصایر فضایل عدل و دانش فریم  
 و نواد و ماثر و مضار تنع و قلم راجع کرد و در آن انصاف  
 و نظیر شرح بدیش و درین سنگ مجال شروع در آن خواهد  
 مکرر شده از آن در تاریخ ساین که اتمام آن از پساد و فنیق  
 مامولیت باز توان نمود جایا ثبیت که مناسبی بسایر  
 دارد و القامیر و **بیت** در آن قیمت که بخشش نمودند و  
 رقت و فودند یکی دولتسرای ملت از است یکی شد کار







و بحث آن در توفیق یافت و مقاصد و مطالب خطی مودعی از  
 گشت که محققینش بر نظر ادیبان پیشانی و لایل و عیون قایل اند  
 و او را در روشن و سودا باشد و ازین جهت شاید که با  
 مقدمات خطی و شعر از برای پیش و توضیح و دریا و بعضی  
 مکتبی و معارف ذوقی که نسبت با حق که گویا که دور نماید از  
 افتد از کتاب امثال که کتاب نخواهد رفت چه بجز در  
 و نفع معصوم دست و باب مضامین و جدال کلی سپه و ده  
 المودعی کل قباله و سولیب خان نه و الیه نمود **در بیان**  
 صد حرف و محال و نور و نور آن بر وقت خیر و خیر  
 پیش و مانند که شرح معنی حرف و تحقیق حقیقت او نه از آن  
 مطالب و مقاصد است که در حق از حق و بیست و طرا  
 متعین آن توان شد و سخن آن میساکان نه از آن امر و لا  
 که صدق بیا نشد و از خیر و امثال امثال و طرا و نه  
**در بیان** که هر کس ندانست که او امید داشت که گفتا

لیکن بکلمه ورت از در کتب که ضبط و نه وین فن و نه و نه  
 بر آن چاره نیست و لاغری و نه **در بیان** و دید و تاد و را که در  
 آفتابش و سپید باید ساخت و لاغری و نه و نه و نه و نه  
 خطاب از او لولالاب که صحیح است و خط از نه و نه و نه  
 میقیم باز تو نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 از نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 جمیعیت آن و قلب انسانی هر چه تمییز می نشیند و نه و نه  
 نیست حروف پوشین متوجه دیا و مصداق اعلام و اخبار  
 میشود تا هر که به تحت و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 و اخبار مجاوران و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 این قلام و استخبار میرساند ایشان را و نه و نه و نه و نه  
 و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 که نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه  
 نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه



افراد و دستورات الهی که بیان و تفسیر روی بصورت  
مثل خطاب و مباحث می باشد و آنکه در لایه لایه و گاه در  
شکلی که شور و شکر از دوده صالح شایع باشد بازنده باشد  
پسبانی زده من برده گاه سری الب رقی از من الظلم از بود  
ایادی و مامل عامل پستان طه تحیر و تطیر راه ماطر و  
از باب غیش از غایب و حاضر می گیرند تا حکم بصارت  
در کف قین از غیبت و چون باب سر سینه یا بشیرت با صبر که  
یکی ازین و طریق در عالی اعلام و اعلان واقع شده  
عنان توجه از صحاری و براری بر روز و ظهور باز چیده  
و معاهدت بجانب کون و بطون و آب می شایند  
و الله و احمد الاحرم بیات و نقوش صوری و رقی را از  
هم و سودا قلم با برسم برده هم ای نموده بود در وقت و  
الایه مقام معلوم و در اینجا که استحضرت و جریه عازم  
باطن شوند و زمین و در عرف و خطا برارک و مشاعر و

آن جابر و فخر و محیل از پیر میکشند و جهان تکرار می کنند  
بجزیم قلب می شایند عرانی **بیت** وین آن سپیدی و کز  
در اینجا همه جهان سپید کرد و چون مطابق و توافقی میان کم و  
بسی کون جامع و وجود انسانی نزد تختان محقق و مقرر است  
حق علی السلام و ترجمه آن جرم صغیر و نیک الطوی العالم الکبیر  
از تفسیر صاحب توفیق و ربوعات احوار معانی درین  
از تکرار و تفسیر از آرایش صورت مطلقا در موطن قلمی نیست  
که حاکم ماده صوتی و رقی باشد و مجالی خیالی و مقارن  
صورت با خود و کون در وجود عینی و با سری و  
از ان بود و صورت بدیج و در پس رجوعی با بطارت  
و نه است اصلی و کربار با بدل میرسد چنانچه است در قیام  
نیکه قائل نمایند و معان نظر در تطبیق عالمین که مبینی بجای  
عالمی از جلال حکم و وقایع معلوم نماید که در از جلال بر  
اهل کشف و تحقیق در نظام سلب وجود و تورات او بیان



و تحقیق عالم مثال از این فصل سی که گویند و بزنج و آفتاب  
 میان مجرات و مادیات و از دیده ادراک بسیاری از  
 اهل نظر چون حکما و مشایخ و غیره محجوب مانده چه در نحو خطاب  
 محذرات زهرت سمات معانی با کمال خیال فصل در بیان  
 صورتی مثالی نیست که طریق تصویریت که از تنوع غیبیه  
 بهمانندت بر این و جمال نماید و او را کتب است و کتب است  
 من چه میگویم هر گشت آنکه در عالم موش و اگر تا اهل عقل  
 بدیع الموال از باب ذوق و صاحب حال باشد و معانی  
 غایت و پدایت یاوری نماید شاید که بعضی از اینها  
 و امر معاد که در ایمان آن عقل و اجزای محض طریقی نیست برو  
 شود و بدین طریق بود و دلک فصل اندوخته بر این  
 و الفصل العظیم و اگر چه این سخن با فنی که در این فصل  
 مناسبی ندارد و فی الجمله ایمانی آن رفت تا طالب سقیط  
 گشته خالی که در دو فایده این حدیث که در حدیثی بر محمد است

فصل مقصود و محصور شد و مخرج زین را از این کلمات قانع کنی  
 اما آنچه از فحاشی بیان سابق است تا دو لایح است و ارتباط  
 اضبط مقاصد رساله بان تحقیق و واضح نیست که هر چه  
 دو صورت محسوس است صورت لفظی و صورت خطی و  
 مسلمات کاف و طوایف و قاطبه هست که هر صریح را عددی  
 معین تر گشته که دلالت بر آن دارد چنانکه جلای جابر  
 بان خلاصه سخن که باعث بر تقدیم این اصل همان شده است  
 که محذرات خود را در ادعوی و در حدیث و در صورتی  
 و دیگر صغری که تا یکی از آن نبوده اند از شریعت و از این  
 با سخن پس و جمیع می فراموش و هیچ وجه بر تو نشود که  
 و از شد ادراکات و این او با هم با طاعت او یا لیس  
 و جلال ایشان می افتد بر این ریموج بیانی کلامی و کلامی  
 منقطع کلامی و محلی کلامی و در وی حدیث پس نشان بهام  
 دلالات و اشارات معانی از شریعت کلامی و در وی



ایسم و اگر کشش کشد و یا باقیه ازین صور سه کار تواند بود که  
بایستی از آنها که رویگان است بشین طریق بر غرض اصلی نگردد  
و اما بقول الحق و سید علی سبیل **مسئله** در بیان معنی لایزال است  
بعضی وجود و طرق آن حاصل دلالت و حاصل معنی آن انتقال  
از چیزی که جوهری از وجود و نیست شود و دیگری سخن او  
بر او را که باشد و چون اینان مشاعره در آن شمع دارد و در  
هر یک از آن محض و صحت بصرفی از دلالت که در کات و دیگر  
مشاعره از افاده آن قاصد است و الا اشارتی که کرده و نیست  
بعضی مدرك انسانی تا آنچه متوجه و نیست از بیان ظاهر دلالت  
و در قیام آن کاین معنی بود و انشا الله سبحانه و تعالی  
و علی چنینیست و بر او میرود با سلولی مدعی که در سبب موجود  
و دایانیت تیره را عند الامعان صدق و صحت آن فی حد  
تقلید و اقامت بر بیان حقین معلوم کرده و من الله الاعان  
و التوفیق **تفسیر** بر آفتاب که از روزنی بر تقدیمی تا بود

خاص لازم است یکی نارت و ادرات اشباه آن یکبار در  
و چنین بود و بر این منوال شده اشراق آفتاب حیو و حقی که از  
کر است و نه الی یکی حکیم تمام نیست و از روزن اقله الی  
و در تفسیر افاده این می افتد و اثر بر و تفسیر میشود و یکی  
شعر که آگاهی از امور غیر است و انواع حیوانات بطور  
تأشیه این صبح از نوم جاوی و بسته بانی پیدا شده  
و با خبر شدن و یکی حصول نوعی حراره که محل بان الطاف است  
یا هر چه است آن که در که مشرب بار و تو اند کرد و شاید که از  
چنین هر سه تحقیق حراره غریزی که اقبال اهل نظر بیان  
مختلف افاده به دست فطانت و ششمان که مناسب  
نیرت افتد و این ده اثر که با حیات حیوانی و ایر است و تفسیر  
از آن بجنس و حرکت از او می کرده اند فی الحقیقه علی علم و قدرت  
که از منزه ایسم بزرگو از حق تقدیر و شمول حکیم متاخر اند چه حاصل  
بعد از و مگویند که در پست و اهل بار و سوز و اشعار و در آن



معانی مطلقا برین دو وصف کثیرا لا نو از عظیم الآثار این چهار  
 درین مصلح بیسلی و نورسیت و من الله العالم الصواب و اما  
 المقاصد فی جمیع الابواب **تجرب** پدید آنده و لحاظ و آنده و  
 جمیع مخلوقات سی ازلی ابدی است الله لا اله الا هو الکی القیوم  
 و عظیمه سی و فیض پرورشش که از آن حضرت فیض رحمت و کمال  
 علم قدرت موجودات زمین و میرسد و پسر ذوات از روایات  
 و بیسیات اشیوات که به ارادانی و توانایی است از انوار  
 میگردد و در بعضی اسامی منقحی چه بسیار است هر از هر چه چون بر  
 حکمت و از اوت الهی مودم کلمات فی ماین و اجماع  
 موالید است از جادو بنات و بواسطه علوای حکم کثرت  
 و عظیمه سلطنت امکان از حیوة در ان اجسام پوشیده مانده  
 و از علامه پستیا حکم نفوذ کثرت در سلطه ارکان سلطی  
 که روتوقع تنوید است و اضاعتف و جوه تجلیت و تقابل  
 در ایشان چه بعد از انکه هر یک مرکب از دو خض و سیولی و صورت

دو چیز آقا و ده اندکیست که با سطح میل به یکدور و دو دلیل که در  
 مرکزیت و مرکب از ان دو قسم تقابل و غنیمت خفیت  
 آفت و با دلیل خاک و آب و مرکب را دو کیفیت لازم است  
 و ان کیفیت هم دو کیفیت و مرکب از ان باز دو کیفیت  
 فعلیت و حرارت و برودت و کیفیت انفعالی ان در  
 و پیوسته و این معانی ایه غایت ثور ان حکم کثرت و کمال  
 نفوذ کثرت از ان خبره در این است که حقیقت او بیانی  
 به وجه است بوجهی از وجود و بخلاف پیایر است اعدا و  
 که غایت تصاد و بعد و غایت تقابل و تافص میان و خبر  
 تو اندو و بر بنیاد کثرت حکمی تر شدن و کمال نفوذ در ان  
 اگر ثبوت و روشنی کرد و از دو خبرش بصورت کل بر اید یعنی دو با  
 دو بار غایت تصدی نفوذ همان تو اندو و و لحد و حکم اشی او از  
 جادو و انکس الی ضد و قوه و است و او قبول حد و جی در  
 شده که چهار اگر انچه در خط رتبه او است از پدید و دو و یک تصویر



ظاهر شود باشد که یک عدد است از عدد عشر است و اگر چه  
 به است از جهت جناس و زده از حد اقل این قایق را یک سیر کشتا  
 قوه بل سفلی برین حد که حکمت با هر یک سیر تبارکت است و او  
 اقصا فوم و در مینا تم غطفی حد پس زیر کان صاحب توفیق  
 رسیده و از نظایرین سیاق طریق میند پس تفرق چهار  
 قایم گردنیت که صورت توبه و اعتد است و جاست بل  
 سفلی جمیع نقطه محیط را که محل طوره را تا از علویا ترتیب می کشد  
 ازین قاعده علی نه و اعتد **تسبیح** چون به صبح پوست که مکلف است  
 شود و قابل کیفیت اولی از اصول قابلیت صورت و جدالی  
 بنموده میشود و که چون بخروند جناسیت خود از آب احسان از  
 از خود بر ابطه مشارکت در رطوبت بهر آمیزه منقسم طب  
 حاصل میشود و چون منوال از اجزاء صغیر تا کی آتش که رطوبت  
 شمر کند بهر مایه منقسم میگردد و اول نظر اول را بخاک که گویند وانی  
 در او خان و از او جاج بخاک را با دکان اخیر در طلیقات

چهار کانه هاس یکدیگر میشود به حیثیتی که از غایت صغیر از او شده  
 استخراج حکم است بالکل از دو صورت به یک از ایشان قی  
 که او در است از حرارت یا برودت معادل با رطوبت یا خشکی  
 از ششک در ماده آن یکد صورت قوه او را یکد و چون فصل  
 و انفعال میان ایشان به کمال می رسد مخالف و تضاد از میان  
 کیفیت کلی مرقع میگردد و کیفیت و با این طاری کلی میشود  
 که جزو از متعین که وضو کنند مساوی پیایر خبر باشد و آن  
 از مازت به حاصل میشود از اخرج میخواند با هم سب و کلی با  
 به واسطه آن کیفیت واحد و لوحه جمیع یکا کثرت از هر حاصل  
 به نوع مناسبی با واحد و تحقیقی که از صفات مختصه میباشند  
 تعالی عن مشابهه الاشباه و الامثال علی کبریا پس او میشود  
 از حد صورتی میگردد که مقتضای حکمت کامله در خود را آن مرتبه  
 باشد و نه انحراف البتة و چون کلمه الکلام بحکم الکلام باقی مقام  
 رسیده ایما می کرده خواهد شد مثلاً مخالف صورت مرکب





که پیشتر درم غایت علم موسیقی چنین معرفت احوال تفرقی اند  
 بحسب آن میکوشند و گویند این تفرق ای می نویسد و می خط  
 نماید و رب حامل خطه الی مع آهسته و ازین قبلیت اگر احوال  
 قبلیت و قوا اعد که نویسد که طراز اطلاع بران ضعیف است  
 و اظهار در انکال علم و اشعار برین تفرق اند که در صحنه کبیر تنظیم  
 و اندام علم بحسب این **امور** **مست** طالب پیشتر شده و تفرق  
 محل فضا را که است ظهور او با هم هر دو در قوت را که است  
 رقیب و ضعیف از دو ساز و دو نظریه در وقت که از نظر انداخته  
 و چنانکه استقام با محالی تمام بر تفرق است تمیزات سابق اند  
 اند از و همانا در وقت غنی و یا که کتب عدوی که در امور  
 قارت بصورت اصوات ظاهر شده و آثار که ناکول از  
 بطور رمی بودند و دانست که از کمال علم و قدرت عیون قوت  
 و کیفیات تأثیر بود بر عناصر بصورت اند و تفرق طایفه  
 و در خارج متحقق شده و هر گونه آثار مختلف و تأثیرات متفرق

بران مرتب میگویند و از اسبست فارزم و سبب تفرق است  
 آید که در از تجربه تفرق و اطلاع بران جامعیت است و تفرق  
 جامعیت و اطلاع از و از اطلاع بران کامل نیست نیست  
 که در اطلاع جامعیت است و اینچنینی صفات عیون است تجربه  
 و تجربه و تأثیر تفرق بران تفرق و چنانچه در تفرق و اطلاع بران  
 ایجابی ظاهر پوشیده و با آن نیست فضا که در علم تجربه  
**تفرق** چون که در مبداء آن وحدت از جانب کبر و غیر  
 تسامیت و تقادیر اجسام که کیت حسن از کمال فضا از  
 بر کسب آن افعال شش از طرف کثرت حکم تفرق از و و است  
 و از جانب قلت چون قابل تجربه فضا و الی غیر البسیات و تفرق  
 در از و خبریات نسبت عدوی که میان از و و کیت فضا که است  
 از و تفرق تفرق و از و و از اطلاع برین فضا و تفرق  
 از و تفرق از و کیت با و و و از و و تفرق از و کیت  
 نسبت پوشیده و فضا و و الی تفرق از و **تفرق**

فراج مریج از مرکبات را از دید ان افضال اسپر گل شست  
 نصیبی معروض اند اجرا را که یکبار که نهین شده و نهانی می د  
 و کیفیت ترکیب از کیفیات تفرگشت که از اجزای او آن نوع از  
 اوطاف از حد اعلائی آن تجاوز نماید یا در تفریط از حد او  
 قاصر آید و یا در پیرویه هر سینه متجاوز حصص از ترکیب  
 با یکدیگر نسبت به تفاوت در علامیت و منافعه باشد و یا  
 و یا به انواع مرکبه و تماثل و تضاد و یا در خواص ایشان  
 بر آید و ذی سیر که از خواص احوال و احکام منسوب آگاه  
 اگر چنین که از هر احوال تدبیر نماید و خون به است و توفیق  
 و سیر که به توفیق بهی از خواص حکم و سیر از  
 که در دین و مقصد بر احوال و متغیر به خاصیت آن چنان است  
 مذکور از ترکیب و یا به غایت شش که این و به کار حصص  
 و نوعی بر نسبت بعضی از آن احوال و واقع شود میان ایشان  
 میسب و علامتی مخصوص است و چون دو فرد از آن دو

در احتیاجی مکانی اتفاق افتد و مانعی نباشد شاید بود که یکی  
 کرد و بان و یکدیگر به تفسیل و حد و کاه و بجا نشاء  
 میرو و چون مذکور نماید که یکی از دوین متجانس از احوال  
 نامقد و در بیدر غلبه و یا شلار است و نامقد است و یا  
 تا به حاصل تفسیل کرده که به جذب مذکور از ترکیب هر یک  
 و جذب از دیگر طرف و از میان چسبناات این مان  
 کثیر الکرکات است که از این گونه حقایق اسپر که سالک است  
 تا از نظر حصول تحول منشاء او کیا از ترکیب است و حصول  
 و در مثال این حال این مثال روشن ترین میگرد و در همه است  
 خلیل و از جلال الایه **بیت** از مرکبات عصری میرو  
 که در متراج ارکان در آن نسبتی شریف و واقع شده و در ترکیب  
 حایض که شرفست و ظهور آثار پستی از پستی و چون است  
 موالید چهار است و غایه و بطریق چهار کسبه است و نه بود و در کرات  
 تحقیق ما و نور کثره و تنوع از پستی و تنوع و در کسبه است و نه بود



هرگز نیست و در این ترکیب را در حق میخانه از در محال و انفسا  
 منع کرده و نیست بجزوی کل انگاه و میده الی فی تصرفی در این باره  
 بجز و نقصان آن این مرتبه جاد و نیست و مرکبات این مرتبه  
 صورتی و صافی طاری شدن و ظل و حدست پیوسته برایش است  
 از آثار حیوانه که از نظر آن هم و قدرت است هیچ در ایشان پیدا نیست  
 جانوری که در جانی نیست کران باشد و از این با خبری بدین  
 مرتبه باشد و انواع و تشبیهات حکم است و این است  
 و از دو متولد است این مرتبه باشد نبات و اقل و در دو  
 در میان من حیوان و احق و محال بحال ممکن میشود  
 و هم در دو احباب مختلف و پیوسته و در این محال نیست و در  
 بالطنین میل خروج و بر و زنده و پیوسته و در تن من حیوان و بیگانه  
 نیست و از این میان که است و ناله می خلق که فانی الاصل میباشد  
 شرف و عیان ایشان را کالی و پیوسته متلا و عاب  
 شکل و زینت ناشی می باشد و به اظهار و من و در دو

و تعارف با نظر با سطوح و در بر هم حد و در بر برای کمال است  
 و شعور و فاعل و غیره و در این و لا یغیرکم با بعد از غور و قسم  
 از دو مرکبات است و نیست که با خط ترکیب که اشارتی باشد  
 نیز می زانند و در دو از این و نیست و در آن تصرف  
 مشا به محال و در میان و در بر هم آن از جمع جهات متباینی  
 لطیف می افروید تا از این کمال شود و غایب باشد و خبری از این  
 و نظایر آن در آن است می کند که مثل اصل او باشد و در دو  
 فروعی و دیگر و از این مرتبه نبات است و در دو است و در  
 در این مرتبه اشرف از مرتبه سابق و غایب و در دو حیوان از  
 اقل و محال انواع و از او در آن از دو میان حاد و از اقل  
 قدرت جذب می شود و تصرف در آن ترکیب آن است  
 مختلف از ملول و من و حق ظاهر شده و از اقل ملول و من  
 که لازم حقیقت او است بطور آراء و منول است این مرتبه  
 و در دو که با طبع میل خروج و بر و زنده و در دو من و در دو





هست که جسم از آن آثار علوی و کانیات جوهری بره برقی و  
 و امثال آن پیدا می شود این نیز شایسته صورتی و جدائی  
 از اشیاء است و استقراری باشد بر آن مرتبت میشود و علوی  
 از حق فاعل و حاملیست و شمس از آن که از حق فاعلی یکدیگر  
 نیا آید و سبب ظهورش از نور و جوهر و کانیات و اشیاء و حیوان  
 عیناً از یکدیگر حکیم بخاطر آید و بعضی از قدرت الهی و حقایق  
 که در نظم و ترتیب آن مندرجست چهره کشاید و منقش  
 از شد و الصواب و تمام القاصد فی شرح الالباب **باب**  
 در مرتبه حیوانی علی الخصوص فرد نوع انسانی که در درج  
 کریم و عظیم است و خلقت با هم عظیم و یم انسانی و ان شایسته  
 توجیه عالم معلوم و وصولی او به حقیقت آن و حصول صورت  
 علی کمالش و کثرت از وحدت مایه آن تواند بود و حکیم  
 مراتب و مایلین و عالم نورانی غل حقیقت از حقیقت و بیانی  
 مشاکل مصور گشته و در مایلین علی توفیق و توفیق محسوس

عالم انبیاست و اینجه جانب معلوم مایلین و متعین و متوقف بر آن  
 صورتی مثل معلوم از آن متولد میگردد و در مرتبت حیوانی از هم  
 مسبب کالک شعور و ادراک است از یکدیگر و در مرتبه و کانیات  
 از درجه اول در مایلین است و در مرتبه و حصول شایسته  
 و یکدیگر و در مرتبه بعضی از یکدیگر کالک و تحقیق آن کالک است  
 و اتصال عالم بشری و شمس **باب** فان القول فاست  
 و درین مقام لطیف این قیقه و وقت میرسد که ما در انضمام  
 و تامل و در بیان علمی برین از جانب فاعل اسمی از جانب  
 و در مرتبه شده و از جانب قابل از جانب ماده و در مرتبه  
 فاعل بر شمس و مایلین **باب** و کمال مایلین از او و چون نزد  
 تحقیق و تفریق کمال علم با تمام و حاصلت با معلوم و در  
 و استیجاب نیست و حصول هم شمس نیست و شمس و شمس و شمس  
 حالت بر مایلین شده و اتصال و اتصال و در نوعی است که  
 آن از امری دیگر مقصود نیست و در شمس و در این تنبیهات

که طاهر از حیالات شری و موهبات و می نماید بی از معانی  
 و اطاعتی که عقل باقی ام بر همین تعلیم مقتضات بود  
 این غرض نیز است تا باطنی توان کرد اگر پیش آگاه و در ادب  
 بصیرت از دور و توفیق و روشنائی یافت باشد و میانی از دور  
 از غرض **مست** و مسک مدیعی فی هو الاله فیض و فی سبب  
**مست** چون از غرض انوار حیوانی عجب حکمت بالمره باقی  
 قرب با عدالت بعضی است که قبول فیض نبوی کشف و ظاهر است که  
 منزه از آن که محقق و مظهر اهل کمال که در دور و دیگر از آن می باشد  
 و احوال غیر زیاده و نقصان کفایت از کیفیات نگه داشته و از  
 تاثیر و جوامع و از احدی که در آن احوال نوعی او بود و در دور  
 تقاضای و فواید و در دایره و از هر سطح باری تعالی و تفسیر  
 اوصاف و موهبه که اولی اثری از شعور و آگاهی که بر حسیه و حسیه  
 مرتب می گویند که با آن حرارت و برودت و رطوبت  
 و یوست جسمی که طاقی او کرده و در او انداخته تا کمال فیض

او باشد و از آن متضرر شود و حرکت از او می که به شعور و آگاهی  
 چنانچه در آری با آن رفت از دور و می بود و برودتی و حسیه  
 کرده و آن قوت در حسیه از شعور و آگاهی که به شعور و آگاهی  
 قوت است چه چیز خود از حیوانات بنظر است و از دور و در حسیه  
 است متضرر است که از این قوت می بود و به شعور و آگاهی  
 میکند که نباشد و در حسیه از شعور و آگاهی که به شعور و آگاهی  
 از شعور و آگاهی که در دور و در حسیه از شعور و آگاهی که به شعور و آگاهی  
 قوت می که در حسیه از شعور و آگاهی که به شعور و آگاهی  
 انسانی است که در حسیه از شعور و آگاهی که به شعور و آگاهی  
 متضرر و از آن که در حسیه از شعور و آگاهی که به شعور و آگاهی  
 قدرت قاهره و قدر علیم و معجز و حکمت ماهره و تقدیر خفا  
 فی چیست تعویذ و از آنکه در حسیه از شعور و آگاهی که به شعور و آگاهی  
 که از این قوت که از حسیه از شعور و آگاهی که به شعور و آگاهی  
 متضرر و از آن که در حسیه از شعور و آگاهی که به شعور و آگاهی





و اما حقیق تحقیق آنجا الایقین و دینگار از اطلالیان پیش  
ایده و افعی با نمودن و پادشاه که حالیا شام شوق طاعت  
خج و ی آن پیشام و یکمض و ایستاق تواند کرد  
یکدیغ منظر انسانی که فاع قدرت کامله و انانی ایض و کمال  
کیفیت از ایاچ صورتی گاشته و دنیه اش  
منستی شدن پرو چهار دست و پای و دست و پای که نشسته  
بقدرت و نظم شمار و پیشتر از آن دارد که بعلوم نیت  
مکمل از این پنج خصوص که از واقع شده و پنج باشد با هم  
و تحقیق است و هر که طرف علوم را پیشتر از او در ظاهر  
شعر از این مکتب و راه گشت که مجموع و کیفیت است  
که تحقیق و در دو طرف احسان است بواسطه آن  
شاعر بحیث و قوف و شعور پیش نامه که در خصوص ظاهر  
پادشاه از برای او است و می باید و خواند از برای اقل  
یعنی بدو که با این که در دو طرف کثرت برکت الهی

یکم علم تک و قالی بعد از پنج منتهی میگرد و این منتهی را مویید  
سپارست از این که در اصول موجودات انجاست پنج  
و علت چنانچه اهل نظر بطریق پاک ایشانست بیان کرده  
عقل و نفس و موی و صورت و جسم و امات اجناس من  
بطریق حق هم چنانست که و فعل و افعال و است و کس  
عرض منتهی عارض جوهری ملاحظه امر خارج از مویید و انوار  
در ورق اگر شمار این را مقولات متد و گفته اند چون  
لا منتهی و وضع و اضاف و ملک و با بران جناس علیهم  
را نه شمرده اند و بعضی فعل و افعال غیر داخل مقوله است و آن  
و علاه اجناس را عرض سه داشته اند که و کس و نسبت  
اما شمرده صاحب خبرت که در وقت استکشاف تعالی  
علی فی علم سبیل تقلیدات دیده و پیشترش را نیزه و تیره نماید  
چون یک تا فل نماید و یا در یکد تا تیره و یا فل را در ذات تعالی  
نوع تفریبی و تفریبی است که یا در عرض منتهی را که منتهی است



است میت و لهذا عرض است که سبب تولد مولود است است  
بلکه مطلق حدوث و ظهور را تا منوط باین دو نیست و ازین  
روشن شد که حصول اینها پس علی غرض که در قیاس است  
عالم ظهوری واقع شدن اند و لیس در ایجاد آن قریب نیست و در  
امکان و زمان که از آنهاست مشخصات و معنیات که متباین  
و نسبت با جمیع محتملات انحاط مقام دارند پس این نیز معلوم  
پس چنانچه کلمات اینها را که ذکر شد است که از هر دو آثار که  
چنینست که منقذ از امکان نیست که ممکن را هیچ حال غرض و نسبت  
از آن و چگونه و استقرار در آن لا جرم بر دو امر و استقرار  
اجرام و در علویات و مضار حرکت ووری و در داخل آن  
که از متفرعات قمرست تا که در پیاف و حرکت قمری و طالع  
واقع شده چنانچه متخالف از امکان باطل ابعاد در سبک است  
تطابق یافته که در هر یک از آن بر عنصر مخصوص از عناصر است  
بالطبع و از غیر و البته در وجود و چگونه هر یک از آن در امکان

غیر قمر و قمر واقعی از حرکت او و اندوخته و در این سوال در زمان  
نیرتوی خاصی تصور نیست چه اصل زمان الی حاضر و گذشته  
و با شش مقدار و الی انقطاع پذیرد و سبب ظهور و مابین  
ثبات و دو امر دارد و چگونه در دو امر که در آن از هر دو  
و اطلاق در دو طریق الیش و این نیز بصورت چهار فصل از فصل  
نموده که هر یک از آن باطل و الاثر مثل غرض است که  
از جود از اطلاق اشارات درین باب اند و درین باب که  
که مقتضای حکمت باشد و الحقیقت نیست پس نیز در علم نیست  
و پنج شایسته ای که در مقام درجات ملکیت باشد که در  
با و شش شش و هشت که فلک بیان است سمت تمامی و کمال  
می یابد آن فی الک لایات لایقین و در یک زاویه که از کمال پیام  
و اوقات صلوات و معاد و طاق قرانی موجب فرموده و ثواب  
که در دوین مقام و از بدین اتفاقات که مناسب این مقصد  
انکه در فتنه اهل سخن چون از یک روش قلع و انزعاج آنها و انبار





خبریں کہ کہہ دو کہ میں نے یہاں  
کچھ نہیں سنا تھا

پیش بران نام یکدیگر از آن بران قوت افتد و اثرش نماید و اگر  
از پیش شرک بر نیل شود و پیش از ملاحظه آن اهل کد و دین  
چون وقایع آن حال تسکین شود و پیش از آن قوت خود را  
را در حال نیست و بعد آن ملاحظه نمود و در نتیجه و نه  
کوت و بسیار افتد که در حال که در جای خود پیش از  
شد اتفاقات پیش از آن افتد و در نتیجه که از پیش شرک  
و در پیید و باشد با و منکس شود و پیش از آن  
نماید چنانچه در سید الایغبیه و این نوعی از روایست که  
آن وقایع خاصیه میباشد و چون طول قصه را خلاصه جواب  
گیری آغاز نمود و جواب خواب افشاء نمود و در نهایت  
**تنبیه** از حق وی گفتمات وصل اول و خروج پوست که در  
نفسه جامع وجود انسانی از کمال بطول خاصیت معطوره و تقابل  
می آید و در متبکی در او اولاد اول فرود آمد و پیش از این بی بی بی  
سبب متعارف صورتی از تصور بعد از ترک کرد و در حال بدو بی

از حرف تخیل میگرد و مجرور از موصوفی و رقی و بعد از آن  
 یکی از آن دو فردمان و همان بر تبه شاد است که بسیار است  
 عالم گیر میرسد از ستارانه ماه و صوفی با رقی بازل مرست  
 رسید و چنانچه میشود و طاعت است که اتقال غیر که از مطلق  
 مثالی است با حالی محالی بر نور ظهور چون در طاعت اعمال  
 و ارج جسمانی تمام بر تمام میشود و تمهید و اختیار در آن طاعت  
 دارد و بسیار افتد که صورت مثالی و کور و رقی و تخیل  
 در رقی حقیقی و تمهید ظاهر کرد و اگر توفیق صاحب خبر است  
 آن میان عالم صغیر و کبیر یعنی و افاق آگاه باشد و در این تخیلی  
 و جدائی که در تخیل است از پناهی تخیل و شست تخیل  
 متفطن کرد که در عالم گیر هر چه از تخیلی و پوشیدگی  
 و بیداری و می آید از آن مناسب تصنیف آن عالم هر تبه  
 بود و مثال و مناسب مرست که که ایامی با آن فرستید  
 سه قیام دعا و از اطفال اشارت کتاب است

در این موضع است و است و از باب می شود و اول تحقیق  
 با ثبات هر یکی از آن مرست شده و اند و تخیل بیان کرده  
 یکی و کران تخیل و ربط محالی و وسیع ازین نحو آید که در این  
 از ملاحظه آن کریمیت است که چون طاعت میانی عالم صغیر  
 مصیبت هر چه در عالم ظاهر شود آن را از مرتبه گذر باید کرد  
 با آن عالم مثالی خیال باشد با عالم صغیر و تحقیق از عالم مثال  
 و خیال متفصل گویند و اگر عالم محالی که در ماضی عالم مثال  
 تخیل از تخیل جامع حکم بنیاد علی بن علی علیه السلام و اولیاد  
 فایده و اشارت و تحقیق این مرتبه و تفریب و مثال بسیار  
 است و گفته شد که در مرتبه خیالی شاید که خبری بعد از تخیل  
 جد و رقی مثالی مدتی محبوب باشد تا عالم شاد است و اید  
 شود و این معنی را از مطلق تجارتی طریقی است به ثبوت  
 و است که قرآن پنجه جامع به است و اشارت و اشارت  
 رشا و سید او یک یک است و فاضل شده با همان نیا و از آن



مصلح عبادتیه هیچ فواید و بعد از آنکه در امتداد بر تقدیر  
مذمومه می شود که دست کام خدایتان را پسندم که چنین است این  
شبه اعلی و اعز و عالم مشغول می سازد و دست از عقل خویش را بر  
کاه می باشد که چنین متوجه خیال می شود و چون هر یک از ایشان  
خبرند انسانی بابت با عالم مثال نسبت جویت از ادیان من  
از ان مع طالع می یابد بر این عالم و عاشر می شود و بر هر یک از این  
رسم و رسوم و عالم مشاوده ظاهر شد و بر ان سوال که  
بعد از این هر چه بدل و حق آید چیست آن را وصولی و می باشد  
در هنگام خواب هر چه بر خط می شود چنین می آید از آنکه می  
می آید و بطریق آنکه پس از آن است پس شرک می نماید  
چنین از آنکه شایع میکند چنانچه در بدیاری بخیه و روی می  
که تغییرش بعد از رویت و قیام می یابد از این قبل می باشد  
و البته گفته اند که خواب را چون تغییر و روق شود و دست  
بر قوه و صفاتش می بیند که وقتی دیگر از او می آید که

آن احد و فراموشی باشد و احوال برین نیز مذکرت احاطه  
و احوال نیست بعضی از آن چه وقت نوم که نفس در حسرت  
از استیقام و ام و پس اگر نظر لغات بر دیوانه خانه و  
از و شاید که تو به تخیله غالی را که عدم و ملکات بدن و ان و  
تصور است چو نماند و نیز که از طرف و پس ظاهر و  
باشد و نه تنه نو که نفس را از غیب بطون قیوح شد  
مثلا اگر بر فراج کسی بعلوم و رطوبات فعلی غالب و  
که در شب آب بنجواب میزد و اگر غلبه صغیر را بود و  
و تیرد از سواد و دود خیزد و غلبت نکند و بسیار می  
ریزد و رنگ سپید و از غوغائی آئیند و این ضرب از  
از قیل از غوغات احلام تو آید که که آنرا در خارج از  
تعبیر نباشد نه و ماضی و نه مستقبل چه حال اندوخت  
که با اشارت طبیعت عالمان قوای باطنی را در کمال  
بهرض و الی بدین میرساند و نه الا مرص قیل و من احد

مسئله این مباحث آنست که رویانست و نیست  
و محقق این سخن قوی است و کما یقول فی الزمان و در بعضی  
نسخه ها درود آمده و درم و اش بسیار که یکسان نبوده و در بعضی  
نسخه ها یک روح و در بعضی از عالم اهریمن و خلقی و حق از خود و ان  
ماب اگر ابراهیم شریف و حضرت من روحی بواسطه تعلق با  
قول و بد و بس و مشاغل طاعتی و باطنی از آن از دواج بر او ضا  
و حالات جسمانی و مثل تصویر است و طبعی غایی و تجربیات معانی  
اطلاع یافته و از این باب احاطه در درستی با تجربه و طبع معانی  
که نهاده است و با و در صورت مقداری و عالم خلقی است  
جسم و جسمانیات که جامع در و است و در بعضی مثل خدای و تصویر  
مثالی که در اینجا صورتی بی ماده و بروج و قوتش در بعضی  
چیز و طبیعت چنین است که از منب ملک تا مرکز  
خاک با کلیات و اوضاع و احوالش از کیفیت اشکال که در طبیعت  
و مبادی و اصل اند و یا در مقام عالم حسانی را یک گویند

کند با چندین هزار کوی دیگر مثل آن و بر بزرگتر از آن و در جمیع  
تصرف و وسعت و در قسای غیر متانی آن بی زور و اگر طلب  
تحقیق بزرگ و توقیف فتوش شود لایعلا و لایعلا و لایعلا  
و بیکران خود را باشد و بوق و تو اندیافت که اگر نفس این  
امری زمانی بودی قایم محلی حیات محصور و مکانی خرابی  
در وضع کنه و کونیسی و اگر این غنی را قایم پوشیده و فاسد  
حیات خود را و از خود و موافق **مصلحت** این قومیت که از خود  
خبر می نیست ترا و مقصود از ایراد این کلام بدین مقام تنبیه  
زیر کاست بر اساطیر این انسانی نیست با این مرقب بصورت  
و معنوی و چون طرف افعاع و استمات از اوز بزم و جماعتی  
بر شوال و معاش و تناسل و محض ضبط و احوال و از هر چه بد این  
و از تنهایی و امن کل و هیچ نیالست نفس کثرت و تنهایی  
و افعات بآن معهود شده و چون مکان خوب که او باب  
خواب می رسد و در پیش و فیض عاده و معهود و افعات بدین





و این نوع از کثرت و تنوعی عاده و اندک علم بحقایق الامور  
 پیشتر که در خیال باور پسین نیز ظاهر نیست عالم انداز اعیان  
 و این در اختلاف شکل انسانی که اختصاص تمام حجاب بهائیات  
 و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف جسمانی که موجود است  
 غیری از این باشد و اوصاف و حالات صورت یک طاری سر یکی شود و  
 از میان می آید و توقف و اطلاع و الی آن خطه می آید و خطی  
 و منقسم می ماند و از آن خطه آنچه در آن با واقع می شود و پیش  
 آمد و احوال است و پس ظاهر نماید و پیش دست و گشت  
 گشت و خیال مشابه از دست آن در کلمات محصور که در او  
 که در مقابل نمی گویند و از آن در پسین و این امری بود که در  
 مشابه مذکور و بی و پیامت ترف و توان یافت و تنبیه  
 و نیز از آن جهت کرده شد که در معده و با صره که صورت کلانی  
 و گمانی حرف در می آید و هر چه در آن است از خود و معانی کلی  
 و جزوی توان دانست لیکن آنچه بر آن تصدیق و حواس است

و اینها به صورت اصلی و اصلی حروف بود و مشهور دیگر است و از  
 اشراقات نور ظهور صورت صورت بند و از میان می آید  
 در حقیقت که این دو مشهور است و شمار از سایر در آن ظاهر  
 بصورت صورت و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف  
 و اقب و نیز در کلمات و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف  
 و در آن که از آن در در آن حیوانات باغیت ظاهر است  
 قوتی که با آن از موجودات جبرنی خارجی حالی پیدا شود  
 از قیل معانی که از آنجا پس ظاهر و توان یافت و در آن  
 میکند و حیوانات با آن قوه و دوستی و دشمنی و شتر  
 از یکدیگر و بی نیاید و از برای محافظت بعضی مشهور و در  
 آن از میان می آید و مشرف اصلی لازم طبیعت حیوان است  
 میگردانند چون که پسند از آن که در آن در آن در آن در آن  
 باشد و از روی می کشد و بعضی بعضی میل میباید و این میگردانند  
 چون فرخ با کسان و کرده اند و با آن آن قوه را در آن



و چون در کتب معتدیه است رقیه و تریه و از آن است که در کتب  
 معانی نیز هست که متعلق به است و خصوصیات و خصوصیات  
 انبیرش و الایش که محل شکست و تشبیه از این است  
 باشد در رخ و وقع شد میان این ظاهر و قوه عقلی و از این  
 جا نیست که تصرف و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 در رکبت و شدت تاثیر و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 و یکسانت حیوانات که شعور و خست یا روق شده و عاقل  
 رغبت و غریب طبع و باعث اکثر مردم به بشر افعال همین  
 و عاقل و بعضی از کبار اهل تحقیق و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 و او را از این است که در کتب او را از این است که در کتب او را از این  
 میسازد تا به خیال و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 گویند و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 نوع اختصاص است بطریق و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 اینانی قوی و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل

پس و معانی نیز به کتب و تفصیل مثلا او می که او را او  
 پس و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 تصرفیت و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 متصرف در کتب و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 باشد و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 اول او را قوه و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 این قویات است که او می را عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 مشرک و خیال و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 گویند که عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 حاضر است و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 که عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل

که بگویند این امر در توان نیست و حاصل آنکه اگر چه گویند غرض  
او است و مقصود و مصلحت آن دو نفر و نه اولاد و مقصود  
حکمت باشد و بطریق اولی و مانع و حق نیست که میان مرد و  
و محل او جری میباشد که مانند کرم متعلق و پیوسته می شود  
و از اخص او غرض این هم نزدیک میشود و از پدر و مادر  
میرود و از این جهت آن محل را او داده گویند و فیض انسانی  
را نمایی و بکار و دانش است که در آن محتاج مشاعر و کلام  
منبت و این سخن نیز و صدوی خود یافت بدون اندیشه  
و چنین تفسیر **نفس** است نفس هم سوید و هیچ فیه من رو  
نفس انسانی صورت خلق الهیست و مظهر فانی و پدید آید  
آن و نه المظهر و در بحقیقت کیفیت کار آنکه تفسیر و تفسیر  
ماست که مظهر قدرت و علم را آمار و فیض از هر چه  
که مظهر شعور است و اشعار چنانچه بر او اقبال است  
و در بعضی نماد و از اینست که فیض باطن قابل صور و علمی آن

بست و قوت و اطلاع بر کلیات و جزئیات صورتی و مادی  
لیکن اودا که جزئیات با آن جهانی میکند چنانچه تحصیل  
گشت و اودا که کلیات با آن است و اهل نظر در کلیات  
را عقل گویند و آن دیگر است از اودا که اعلی و اشراف است  
و اگر چه در دنیا و اودا انسانی بکار این قوه از درک است  
میوانی ترقی نمایند و در درجات عالی مکی رسند و مظهر این  
از ان بغایت متفاوت باشد چه قوه میان کلام بسیار  
و حکمت کا و نه و هم که چون او هم که معانیست و معانی  
عقل و حل میازد و بر سرش همان بقولات پوشیده می  
و اما ما آمدن در یک حکم **عالم** است در یک مقاصد که  
و بیان مشاعره و اگر انسانی است مثبت و تطبیق است  
آن سه که انسانی است نوع از دانش اگر چه است که در  
موضوعی از ان با تحقیق معانی و معانی و دیگر است و در  
اینست که هر چه آدمی در می یابد از قبل صورت تو اند و بیاورین



در روشن شدن که چه از قبل صورت پذیرفت که به سال ۱۲۸۳  
 و در این پس از علم و متبحران یافت و معانی او چیست خبری که  
 در آن روز آن و آمده است و کلی که انفس خود را به این سوختن که  
 تغییر از آن بقل کرده اند در می یابند و بزرگان پوشیده و مانده  
 که این وقت که در آن یک چرخ مخصوص آدمی نیست که خبر  
 نظایر قاضی در آن روز که معانی کلی شادان با اینان و حیوانات  
 تمام خلقت را در این چرخ ظاهر و قوت و معنی است و آنچه  
 از حقایق و تدریس است و آن استمال و نصب و خلقت  
 یافته و حقیقت کلیت چنانچه از اشارت شادان و قاضی  
 و علم آدم الا ساجدین است و میگوید و ظاهر است که آدم  
 اگر در این کجای نظر و قاضی که با ملک در آن شادان  
 و ادلی که آن چنانچه است و آن است مطلق و موقوف شادان  
 و در این حال که در آن حیوانی ظاهر و کلی را می ببرد که در آن  
 بیشتر و نظر و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی

و الطایف و طرایف و طرایف و طرایف و طرایف و طرایف  
 و کما می مشغول و اعلی و مشاغل و کونی بود و انوار و سیرالمنی  
 بحجاب غفلت و غرور و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 جمع و تفرقات و متخالفات عالم کلی و مکمل است و در این نظر  
 میخیزد و منور و روشن و طریقه و طریقه و طریقه و طریقه و طریقه  
 شود که شادان و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان  
 زیور و قیصر و کرامت و مومنی و علی و الصلوة و السلام شد و طریقه  
 صحت است با وسایل و میسر است و در پی و اول و اول و اول  
 که آن مشاهده و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان  
 جانب معنی و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان  
 و صاحب آن و در از حقیقت قیود و کونی و احکام و خبری که در آن  
 عارضی و تفرقات و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان  
 اشرف و سیاحت و جوی باقی باز و در و در و در و در و در و در  
 وقت فراغ باطنی و صافی و شادان و شادان و شادان و شادان و شادان

کثرت و تمیز احکام این اهل مازد پسین حال از توبه و تضرع و طلب  
 و این حکم کل شش خطی عاقل فایده و حق در کتب است و شرح  
 مرتبه و طیفه یکی و عبادت و تضرع و طاعت و مالت و ترب و <sup>والتقوا</sup>  
 بجای تو زنده بود و ما التوفیق الایمان و مالتی از این پیش حاصل شود  
 از کمال انسانی بی بهره باشد و در از از باب قلوب و اهل دل  
 توان شد و بگفتی آنچه رفت توان گفت چه بسیار سبیل  
 و ایل و شور که بار تو و صاحب تضرع و تبتید اکت لا تسبح الموتی  
 و ما انت بسبح من فی العت و من رست مان جاعلی و ده  
 که مجموع در آن دشت کرد و حق بی این آنچه از مضمون است  
 و لکن حق القلوب <sup>والتقوا</sup> فی الله است و می شود و این بصیرت  
 هشتم و نیت از او را که با تضرع است از بی عاقل فایده از اصل  
 شد و و سبب من آن در آن محکم که در کون که هر یک از او بی  
 تفرق و کثرت میرود و جمله اهل مکتب است و تضرع و تضرع  
 هر چه حجت و توبه و من خلعت و در است کریم و ان

صراطی است و تضرع و توبه و لا تقبل تفرق حکم سبیل و حکم  
 و حکم به حکم تضرع اشارتی باین معانی است و تضرع و تضرع  
 صاحب و تفرق و در این مقام رابطه شکل و مشابه این سخن  
 آید که درهای و تفرق و تضرع است و از این دشت  
 و اگر در تفرق و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع  
 طریق طلب فیه علی سائر که بطریق الی انبیه و تضرع و تضرع  
 با جسد آن مبادرت نماید و الله عوالی در این مقام و تضرع  
 من این را می صراطی است و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع  
 اینان و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع  
 می شود که مطلق تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع  
 چه و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع  
 به است بالذات و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع  
 کمال و تمامی این اثر و علامت خبر و علم و دانش و تضرع و تضرع  
 و تضرع و تضرع که از این سبب که از این سبب است و تضرع و تضرع



انعام روشن و پدید آید و نور و آتش باطریق ظاهر و علان  
 و پیرایم خایب و حاضر و پست و روپا تنی جلوه و وضوح  
 می چون دو حقایق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف احکام  
 کلی و جزئی و احوال و اوصاف صوری و معنوی هر یک از این  
 و حیل و کثیر و قلیل و حال تحصیل ظاهر میگردد پس تربیت از این  
 نور و دانش و شعور و آفرینش و آفرینش از نور و آفرینش از نور  
 میرود و بیان این مقصود باین سبب از برای تقریب کلمات  
 نسبت با اقسام خاص عام و اگر نظر تحقیق عالم و هر چه در  
 از لطیف و کثیف و روشن و تاریک همه از نور و شعور  
 و با آن پدید است و از شان نور و چنانچه در شعور آفتاب مثلا  
 و باینه روشن است است که پرورش بر می آید که از این  
 صفای باشد مانند آب و آینه و مثال این را که پیش از این  
 بر خیزی و کرافه و آن را بنام پدید آید و اگر محل ثانی را  
 صفای و هم تعالی و جوهران حکم داشته باشد و شرح این

انکسار و کثرت آن دو امر است یکی که سطح صفای  
 جوهری باشد و مثالش نموده شود و دوم که میان محل اول  
 و ثانی وضعی مخصوص در رابطه محاذاتی بین و چنانچه در فن  
 و در بیان بین و هر یک است و بر بنوالت بر چنانکه تصور میست  
 نور شعور و ادراک چون بر خیزی می آید و ظاهر شود و بعضی  
 می باشد که عکس بر دیگر شعور می افتد و آن هم معلوم می شود و آن  
 که باعث بر خیزد بر این مباحث قیاسی طرفی از احکام  
 آن باشد و تحقیق عبارت از انکسار نور شعور است از  
 پیرایه و در بعضی این انکسار پس از چنانچه در صفات  
 و مثال میگوید پس نوع تحریف و لطافتیست که صورت رنگ  
 و معلومات را که بجهت اختصاص مطلق شعوری لازم است  
 حکم وضع میخان و محاذات مخصوص در ادعای و رابطه  
 که بعضی امور بعضی می باشد و شب و قیاس آن بسیار است  
 و با وجود تعدد و کثرت از دو گونه است چه در از نور و

از هر که بر تو اوقات نفس بر آن قوه رسیده شود احوال  
 و حسن از و بخیری و دیگر بجهت و صوابه سبب رفیع و صحتی تو اندو  
 که میان آن دو خبر باشد و آن رفیع باشد که مدعی و آتی باشد  
 ثابت فی نفس الامر که جعل آیت پاریزی از تحقق آن بدین  
 چند آن باشد مثل علامه نور با آفتاب که بواسطه دو اتم و در  
 نوسن از صفات آفتاب متعلق شود و با و در و شپشت که در  
 و نقل غیر در آن نروم و نقلی ندارد و تواند بود که رفیع و کوار  
 جعلی بود و بعضی تعیین مخصوصی واقع حاصل شده باشد  
 مانند بعضی که حقوق و اصابع را با حقوقی با عد و سبب که  
 از علامه و حقیقی از آن متعلق میشود و معین بواسطه  
 و بعضی آنرا از برای ولایت بر آن حد و تعیین بوده  
 و چون عرض اصلی از مبدء این مقامات است که  
 حال حروف و کلیت پنداری از احکام هر یک از این  
 دو که علامت که شرح دیگر است در دلالت است که دل

در آن از قبیل حروف باشد بار نموده خواهد شد و من اند الا  
**سبب** انحراف و انحراف تمام در ولایت حروف و کلیت  
 ولایت است که بعضی بر حقایق جعلی و تخصیصات نقلی بوده این  
 جهت از باب تحصیل دلالت لفظی و ضعیفی گویند و سبب  
 و اعتبار این نوع دلالت است که کمال جمعی که در او نوع علم  
 انسان را در فرض یا دی قدرت خطیه آدمی در رسیدن  
 بوارش رسیده و قضای آن میکند که حال دانی و احوال  
 خود و بجز یا که کثرت بالاکت و مانند گفته اند اینان مدعی  
 یعنی اهل شهری باید که تحصیل و تدبیر ضروریات تحصیل از خود  
 و پوشیدنی و غیر آن نموده و معاون یکدیگر شوند و بعضی  
 ضروری پس پی برده کار دیگری بر است دارد و او هم بوی  
 حاجت روبرو دارند و کار ایشان بطریق سپری کند و  
 مراد است باسانی بر آید و ظاهر است که معاونت و یاری جمعی  
 در مصالح و منافع یکدیگر و غنی تمام میرا انجام شود که هر یک از این



و آنکه ما فی الصیغ خود را اظهار کن و آنچه خود به چنانچه خود را به بگویم  
 و بیاور آن خود را بیاورد و بقیاج باین اظهار و اعلام امری است  
 و جام نسبت با جمیع افراد نام از صغار و کبار و خواص و عوام  
 و همچنین خربیات و حیوان و خرد و ریاست که هر یک از ایشان  
 تجرید اوقات و حدوث و وقوع و وقایع حادثات روی نماید  
 حصرو احصایی ندارد با رجعت الهی و جمیع اوقات متعین  
 که و پس از اظهار و اعلام ما کور امری باشد که تحصیل آن جمیع  
 و مجموع آنکه می نماید سعی و کفایتی که من بعد حاصل باشد و حال  
 دست و پا و آن اشارت توان کرد جسم و روح و تصور آید  
 موجودات و محدودات و وجودات و در دلش بر تصور و تخیلی  
 به او که خرد و بزرگ طبقات و درم و درهم مبارک و پیاپی باشد  
 و صاحب آنکه تیرلی توخت و اندیشه علی الفور در یاد جاری  
 صدور کلامی حرف از لطایف کرامت آنکه بجز این غیر از این  
 و تحقیق از آنکه تصرف که بخیانت از زبان و لب و زبانی

و ایمان محض و کرد و میشو و ظاهر میگردد و اصلان ثابت و درک است  
 نه از او تا خط آن یاد و دفع آن کفایتی باشد از برای آن خرمین  
 شد و بر سبب فرموده و من آیه خلق السموات و الارض  
 و از صاف نیست که و لو انهم سر طایفه بقیق به بیت اعظم کل  
 حلقه هم بی از عروف کلامی کلمات و الفاظ که با کون باشد  
 صفت ترکیب کرده اند و هر یک از بجزی مخصوص باشد  
 که دلالت بر آن کند چه از وی و بجزی هر یک که در اینست که افعلی  
 یعنی از لغات باز به معنی معین است تا سراسر آن لغات در خیال  
 و از قسام پذیرفت و عینش در ذکر و شایسته و تا به کمال  
 ترکیبی از ادبیات بر تو نور و کور و التفات عین بر این افعلی  
 عکسش بر آن نمی افتد و عیونم کرده و اما کلامی از بعضی  
 الفاظ معنی باز از عینش و اینست که افعلی از این لغات  
 باز از لغات و شریف هم حاصل میشود و مکرر میگردد و در این  
 را که در عین و موافقت با ششم مکرر سماع معلوم میگردد و در این

و باید یافت تا در حل مشکل اندیشه باید کرد و بسبب این که در حالات  
 لغوی و معنی که است تشخیصات جعلی باشد و میان طوایف  
 اعم بنیاتی شیوع یافته و متداول است که به عنوان خلق تعلی  
 رسوم و مستطبات آنرا بل تحقیق و تفویض علم از ولایت در وقت  
 و کلمات همان تفسیرش ناپسند و اگر در کمالی حاذق تقدم باشد  
 صادق پر است این سخنان بر آید نشان این دو مقروض باید که  
 الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام و لفظی بر طایفه دارند  
 و در این تالیفات اولی از امور موجود است و در بعضی و ضروری  
 و قیاس و حوادث کونی که آدمی در امر معاش و دیگران تمییز  
 وضع کرده و در این وضعیغات که عربی نیست است الفاظ  
 که بیان شیوع از اینها و صفاتی که آن تفسیر داده اند باید  
 و حکام دینی و معارفی و در فرموده اگر در طبقه عام مردم  
 و علاقه ولایت لغوی و تشخیصات جعلی اند از ایشان  
 کلمات یعنی از او و زمره که با طلاق شایع و بیان است

راز

نشان این و مقرر شده آن نمی و عرف عام با زبان  
 موضوعیت و واقف تفسیر از بلا خط اینها عظام که در کلام  
 بحر نظام ملک علام و تفسیرت بان هم در ضمن معانی و  
 فاشی که محتاج که روز روز و لغوی و تفسیر این طایفه و اگر است  
 مقتضای این سخن مبادرت نماید و موجب تفسیر عقلی عام  
 و در تفسیرات قرآنی ماست که از زبان از الفاظ آن بوی  
 اعتقاد عقل و جانی عرفی و مستطوباتی آن می باشد و در  
 و استیضای این بابین نوع ولایت که اگر جان جانی عرفی  
 نماید و عظم و ایدش نظام امور دینی و توانا بود این  
 راز و در آن نمون دلالات وانی که معروف و کسب  
 از صوره کلامی و کلماتی و لسانی نیست فی که تشخیصات  
 و معانی صفات و طایفه را و این مدخلی باشد باید است  
 و این سبب از سعاده و طایفه بر حد و بطون این است  
 تفریق و نسبت العالمین و ارتفاع هر گونه اشارات نیست



در کلمات آفات اهل المشرق علیه السلام و السلام  
می نماید و در کتب معتبره این معنی و از لغات و معانی  
آنکه چون چندی خطاب **بیت** بیا که باده لطف کرد کار جهان  
تو میمانی و عالم درین طبعی بحقیقت جمله معرفت الله  
ست و من از تبدیل المعنی بر این بایسته و در زمان طایفه  
از استیج طریق و اندرین بدو ایضا بگفته اند و هم  
نیز میگویند و از خواندن بگردن رحمت و عفو و درین  
بخشی کامل و صیغی و افرجه و نه میگرد و در کتب فضل  
یونیه منی شایسته و این بگو و در اوست غیبی صد  
بیان حقایق و معارف ربانی شده اند و چون الفا  
که باز آن معانی بوضع جعلی موضوع باشد یافته اند که  
که معانی عرفی از آن سبب مناسبات عقلی و مشاکلات  
مضمونی نوع مقاربتی و مشابیهتی با مقاصد ایشان بود  
ایمانی بآن کرده اند و بگویند که روح از سعادت و آفت

باشد بیکت چسبناست شرح و نگاه و روشن غرض  
وقت از آن رسو و محبت ایشان در باده و مورت زیاده  
و ایمان او کرده و در کل امر با نوبی و در جانی از خود دان  
که کو رو حقیقت این معنی است که باطل پذیرد و در مسکات  
کامل انظام دلت از فعل مقصود و عجب و غرور و بر این  
فاصل که از سبب و سبب ریاست نیز و سخنان آن بزرگان از  
عالم کل کرد و در شمس که در خود حکمای نادرست بری که در  
حایت و قاست و در هم انصاف زبان معنی تعریف و غیر  
جانی در از یکدیگر می بخشد و این معنی است این دنیا فحاشه  
عالم شمس اند و در کتب جمل کل شیء و در شیاطین این  
و بجز و اعدا و اند و جوع السیلین و تویلات لفظی و صیغی  
شیطان الرحیم اند و التواب الرحیم **بیت** چون و رابطه  
و سبب اتصال من از چندی میگوید که عالم باشد  
فی الخس الامر فی الکونیه ضاعت تعلی و اولی علی باشد چنانچه

مثلث شش منور روشن شد اگر لفظی وضع دلالت که بر چیزی باشد  
 که در این معنی استعمال می شود و گویا میان ایشان تفاوتی باشد  
 پس از آنکه این لفظ چنانچه در موضوع در این معنی نیز کار  
 در این معنی اگر گویا بولف لغت قدیمت و در لغت دیگر شکست  
 و وقت بر لغات فارسیان و بیایق عبارت ایشان از  
 قدیمترین لغت که از شکست و سیاه و این نوع دیگر است  
 از دلالت لفظی که تخصص جلی و در آن هم مدخلی نیست و کما شری  
 که در کلام ما از معنی کتب موضوعی است چون معنی از و متعلق شود  
 موضوعی که در کتب البتة متعلق شدن چنانچه در کتب فی خبره و آن  
 بود و اگر در آن لفظ بعضی از اخبار معنی اراده کند و معنی دیگر  
 از دلالت لفظی که وضع معنی است و در آن معنی باشد  
 چنانچه در موضوع چنانچه که دلالت لفظی وضعی نیست و  
 خصوص آنست که این لفظ به واسطه وضع دلالت که بر این  
 موضوع که آن لفظ باشد یا در اصل و در آن یا خارج و در آن

در اول آن دلالت لفظیست بجای وضع بر تمام موضوع که دلالت  
 مطابقی گویند مانند دلالت لفظی ایشان بر مجموع معنی بیرون است  
 و ثانی آنکه دلالت لفظی است همان عاقله بر هر موضوع دلالت  
 تصنیفی است چنانچه از لفظ ایشان معنی بیرون است همانا در اول  
 یا معنی لفظی است و اما قسم ثالث که دلالت لفظی است  
 وضع بر خارج از موضوع که چون تحقیق آن بود و قریب است  
 که میان موضوع که در آن امر خارج از او باشد و آن قریب است  
 و قریب و وصف و جملات خاصات بسیار در او درین قسم  
 از دلالت معنی عظیم است و علمای رسوم اکثر آن علما  
 و در قایق از وجه اعتبار انداخته اند و در این عادت باز نموده  
 کلامی است چنانچه سیر عقل و تحقیق آن تا در نظر محسب است  
 تفصیلات طوریست که افاده فی الجمله آنکه متبرک است  
 از دلالت اقراری چنانچه و مدلول مطابقی را معنی معنی گویند  
 و مدلول تصنیفی و اقراری معنی را معنی را معنی معنی گویند



مانده که از این دلالات شد ولایت از این رویداد جایی است  
 چه در هر حال و جلی مقبض است و هر حال ثابتی نفس الامر و اگر  
 که از علم ثابت برآید که محال است و این نمی باشد  
 مناسب است این است بیان کرده شد که این همه  
 علمیم **چون** در ولایت متعلق به سبب است و سبب از اول  
 به لول مجرود علایق است و طریق در این است که این  
 قوه رویت و آن در خلی نه از دو و یک و اینها در یک است  
 پیش از این نیست که در سرعت خط و خط و آن که تحقق بود  
 و از دو یک بود فهم و در آن که در لول تصنیف به لول علایق  
 و علم خبر و در ضمن علم کل حاصل میشود پس از دلالات نصی  
 آنچه حاصل افعال غلبه و در هر دو باشد ولایت از این رویداد که  
 تحقیق آن علایق ثابتی نفس الامر و در هر دو آن علایق  
 را در هر دو است و در هر دو وقت و در هر دو است که این  
 چنانکه سببی از این مانده و در هر دو است و در هر دو است

**بسیار** است افعال من از این رویداد که در هر دو است  
 و در هر دو است یعنی در هر دو است و در هر دو است  
 صورت او را که آن و در هر دو است و در هر دو است  
 که از این قایل و در هر دو است و در هر دو است  
 بود که در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است  
 و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است  
 تمام اینها در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است  
 و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است  
 از طرف افعال است و در هر دو است و در هر دو است  
 با اینها در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است  
 منطوق است بر این است و در هر دو است و در هر دو است  
 بود و حرکت و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است  
 که در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است  
 و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است

نزدیک آید و از پس است احوال او درین اصل به میان دو چیز چون  
 از حد یکدیگر در شخصی شود و تقرب و تمیزه الی اذاجا در حد است  
 انعکاس الی حد که از پس است احوال تحقیق است بمنی است  
 برین و اگر اکتف بر قواعد ریاضی و اصول مناسبت که نماید که  
 میان محیط دایره مرکز که در غایت حد است از دوری  
 منتهی است که مقدار قوسی محیطی و زوایای مرکزی که از این  
 دیگر است هر چند که در دو قطر بر این که است برین و دیگر  
 نقاط داخل و بر این چون در غایت دوری واقع شده از حد  
 این نزدیک آید و از پس احوال او از احوال و شوق و آسایشی حاصل شود  
 و قبول حکم که در دو چیز بر این شاد است بمنی قایق و نکات است  
 و وقت باقی آن حکم که در آن بالغ آمد و حاصل اندک شکی  
**تذکره** از ویسایط و روابط و حالات که در عقل متعقل متعقل  
 از آن است باکر و اندوالات احوالی و احوال حد است  
 و ملازمیت که بعضی ممتومات است با بعضی باشد و ملازم

طایفه که این از او بر طبق ظهوری و جوهری بود و درین شای  
 با اقباب و کریمی آتش که چون از او بر طبق شد اند و اگر شد  
 و قیاس و شیع و در پیش تو قات با اختیار و غیر اختیار صورت  
 آن و مشاعره از یک جهت و خلق منکر میشود و انس طایفه  
 بسیار خطه نه با اقباب شاد آتش بر تبه انجامید که کفا  
 که یکی از آن دو بر طبق یکدیگر و صاحبش هر دو می باشد  
 که میان دو چیز با وجود دو احوال است و بمنی منافات باشد  
 خارج مانده که در این و بینمای که چون نمی عدم است و در  
 به این که از آن صاحبیت قبول صبر است از تصور و عملی است  
 صبر لازم آید با آنکه اصلا جمع میشود و در جوهری و اهل نظر  
 نوع مصاحبت و بمنی که تصور و تصور است و تصور صاحب  
 باشد از روح بر این معنی خاص گویند و صاحبی که طایفه در آن  
 باشد که از آن که صاحب است و صاحبش با طایفه در آن که صاحب  
 عقل از او خطه در وی و احوال تحتی بر هم که بر وجوب دو احوال



از آن روزم این معنی انهم نماند چه مردم که این باشد یعنی اول آن  
بین بود یعنی مردم یکپوشش سروری نیست مثلاً انقیاد تمام متباد  
صفتیت سروری را بشود عدد و اربعه را و خطت میانی  
و دلیل حکم یکجدا باین با چون امری منسوبیت و در حال بود  
باین ظاهر میگردد و در بعضی بسیار اقل که در بعضی ظاهر میگردد  
از عاقله انقیاد تمام متباد و این اهل باشد و از باب نظر در حصول  
از دلالت تصریحی این قسم مقصوره شده اند که معنی خارج از  
لفظ لازم به این باشد یعنی خصیست با او یعنی مجرد و منزه  
و در حسن البته معنی التزامی بخاطر آید و دیگر شب و قیام این  
و این الما که از اقسام دلالات لفظی و قیامی می باشد و در  
منظر و استمال رویت حمایت مطلق از درجه است با در  
گردد اند و نمائند اتفاق آن طایفه با در فصل و در این  
که فی التیجه بر تصدیق طریق است نهاده و است خانه حاصل  
است که ایشان در استمال کمال اینانی همه و در عقل است

و در اقسام خطاب علمی مقاصد علمی سبک است بطور کلی هر  
بی است خصا و با از ارشاد و کتاب و است و هر چند سبک  
که در ملاحظه در کلمات سابق معلوم نمیدانند و چون که سبک  
ایشان باشد در آن حال تا در سن از صرف در آن که در  
میستند آن که در صورت مطر و در بنام و مجملی معلوم شود  
بنا بر این دلالات و دلایل لفظی و عقلی و در مباحث ایشان  
و عقلی با صالت نیست و سخن از دلالات لفظی از برای  
تعمیم و تعمیم که توپل با لفظ میسر شود و بر تجمیع است که در  
قوت عقلی خاصه ایشان باقی باقی رفت و در انچه در فصل با  
که آن معانی و احکام کلیه را در می یابد و آن جوهر ضعیف  
عالم امر است و در آن موطوع سلطنت و جوب خیر تمام دارد  
و حکم امکانی انفرادی زیاده فی خرق رجعت و تخریص  
بر آن در پیش که در مباحثات علمی غیر از این که گفته  
مقتضای تحقیق می باشد و در دو احتمال در این باب است

است حال نماید از الفاظ و ضوابط که در حقیقت  
است با هر موضوع که در اجزاء آن نحو آمده اگر بعضی وضع از  
اصطلاحی معنی را در آن کند که خارج بود از موضوع را البته باید که  
لازم بود و در بعضی که تصورش از تصور او محقق نشود  
تا وقت و احتمال که از تعارضات امکانست هیچ وجه در  
و مقامات ایشان محال تفرق نباشد و عجب که گمان کرد  
برده شده است و درین مقام تر از حفظ شده و غایتش  
تفرق گردد و ما الفضل الامور عند الله و یاد کند که در  
جماعت موبدان یا وری توفیق تکلیف وضع و تدوین تواند  
چند شده اند که آن اصل بان کامل بیان نمی توان دانست  
و بر اطلاق و دقیق آن اطلاق توان یافت تا بیرون  
قوم نبی اطهر علیهم السلام و صفات و صفات ایشان  
القی باشد و در فهم معانی آن حدیث بطریق لایست  
و صدق شد که در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی

آن هم سخنان خوب و بد و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
و در اصل و در بعضی از قضا و شریعت و در بعضی و در بعضی  
در است و نقل و بیان رسیده و باین حدیث و در بعضی  
و در بعضی که نظایر آن در آن سخنان یافته اند تحت ضبط آورده اند  
و معتبر داشته و غیر از اینها که یکی پشت از این است  
و در غیر محال که داشته و بدو افسوس و شیده اند که در  
بان و در است و حکام و در حکام تمام ملک علام و قاطع در  
که در افسح انام علیه الصلوة و السلام که بعد از حدیثی که در  
کردی و در بعضی عرف عام و اتفاق شد و اعتبار نماید و غیر  
از این حدیث و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
و در بعضی و در بعضی که در است و در بعضی و در بعضی  
کتاب و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
که در است و در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی



بافتن این سخن را در مدخلی بنده است و مراد از توفیق و الهام است  
**تجربیه** معرفت و شناخت حضرت حق تعالی و تعالی است که  
شجره و آفرینش و مقصد اهل انش و پیش جان تو را در دوزخ  
و ظهور و پیدایی آثار و در مرتبه و عوالم مختلفه تعالی و  
کونیا کون مرتبه میشود چنانچه از صفات شئون لطیف و اشیا  
گشت که از خفیه فاحشیت ان احوال خلقت خلق را در کف  
میگرد و خاصه شان بشمارا و در ارج تمامی و کمال به مرتبه  
کلی است تحقیق مرتبه آنست که آنچه شایسته کی قبول بر تو درستی  
درشته باشد و هر وقت باشد و هر گاه که منشا از او است خلق  
کلمات با وسعت از علم و قدرت که محیطیت بهر شیء و اولاد  
و از دخی محیط اطلاق و ترویج با ساطع توفیق و جود و انصاف  
نزول نمود و هر چه در این ظهور و پیدایی مرتبه ایجاد که نتوانی  
پستی و درازگی شودی از او توان یافت و جامع کلی و محصل این  
عالمیت با تمام آنچه از خفیه و کبر است حکما لاله خلق الامم

۹  
از باطن خلق شاد و کسوت پستی عاریت باقیه تحقیق است  
درست اتفاق علم و قدرت است که در حریر طبعی تشریف  
بلو که با صحرای شاد است آمد و منو علی کل شئی شایسته  
تا کمال علم او ظاهر شود و این همه پیر از پیر و نهاد و دو مرتبه  
که چون و عالم نمودی تحقیق یابد و اگر شود و زود و غیره  
و پیشتر صبح کل این مرتبه دوست و حجب و بر و ظهور  
و مسکن صنع فی التبت ام سخن از الرحمن در ذرات بر  
عالم گشت و بهر یک با بجز و برش از اسباب مساوی و از  
در حایت اقیان و نهایت پستی که مرتبه و دنیا و شسته از  
عین تبت و علامات این مرتبه شوری سپیدی خاک  
متابری آورد و از صفات منابع مشاع و درازگی آدمی است  
شود و نمایر سپید و هر گونه از او را در خاک که در کمال تم نیست  
رتبه ظهوری از نظر او درک و پس پوشیدنی می باشد و در خاک  
و رسید و صید و متع استغنی می آید و با آنکه مرتبه در مظهر عالمی

عالم هست حدوث و وقوع تو را یافت با جمیع صفات و احکام  
 کلی و جزئی درین مرتبه کمالش در دو دولت شعور انسانی  
 بعد از حق تعالی متعاقب ظهور منزه از شعری که مناسبت  
 اولست از عاقل حس و تعلیمی قوی چنانچه باشد می نماید پس  
 و نمی توانی که آن را در آن مرتبه کماله بر توفیق همان بود  
 بحیطه این مرتبه درمی آید از احاطه صیفت نورانی این طریقت  
 با صیفت انسانی بر توفیق احکامات نفس و اعمال و طایفه معانی  
 از وجود بر خیزد می آید و در ممکنات به صفات می آید و در  
 و محالات از برکت ریش آن نور بپایستی می آید و محکمه  
 راه می یابند و در از انستانت عقل نفوذی غلط می آید و برکت  
 مستقیم و تمیز شود و لایزال و در این حکمهای درستی است  
 بر ایشان کرده می شود و این علم نسبت با صفت قاطعیت  
 تعلیم خالق اینان تعلیم ایشان قبول علم مستقیم می آید  
 خفای از آن قطعه از باره خاوه اندک اندک از سیر بار

آن شود و از این قیاس همان که در سبقت او و نش و کمال نش  
 که این انسانی را کرامت شده کردن و از ان سخن بس که  
 و تقدیر یک بس و مستقیم می آید و بیست الی مائت  
 او روزه و بیست و نه و چنان که شش و بیست و نه  
 و بیست و نه و بیست و نه و چنان که شش و بیست و نه  
 طایفه ان حیوانات آن صیفت می گستراند و بیست و نه  
 و از ان نش و بیست و نه و چنان که شش و بیست و نه  
 من و شش و بیست و نه و چنان که شش و بیست و نه  
 نموده و یکسانی فرموده و پسیم مرتبه از مراتب ظهوری و بیست  
 آن با بیست و نه و با خبر ساختن و یکسانی چه خوب مذکور  
 اقتضا است اصلی اولی در مرتبه اول و بیست و نه  
 مراتب مرتبه دوم لغایت نش و بیست و نه و بیست و نه  
 نهنگان و بیست و نه و چنان که شش و بیست و نه  
 که در مرتبه یک صد و نه لطایف مندرجست بر و کنی



و این که سابق عاده است که شمع قبیله صا و ده اوست  
و پستمال عارف و قبیله است که شمع است  
بر آن تر است که صورت مشیون که شمع است  
فی کل سبیل یاب و تبه و الدایع است که شمع است  
انجام اشعار و احاطه درستی است که شمع است  
از نیامده انظار افشا نه شود و کسب صورت است  
فصلی را در واقع حرف و شمع است که شمع است  
طایفه و وقایع از حقایق و هر که وصل و مشیون است  
حافیه آن زمان نصایح را بدو شده و قوه مرکب است  
زود فی حشر و شیکا و قیام نه شمع است که شمع است  
علم بر پروردگار است ایمان که شمع است که شمع است  
نحال نشو و نی نشان بیان قلوب کران و زنت مبارک است  
یابی و عافیت متدوری درین مرتبه اشعار که شمع است  
مخوف و کلمات قرینیت که از حضرت موه کل و کل و شمع است

و بر علی و عیسی صلواته و السلام نازل شد و در نهانی است  
و این شمعانی باقی مانده من برده دست نهیافت کل خیره  
من الیه است و اجابت و کرم چه چه و رسی از میان عالم  
نمودی در آمد و یا و آید و آنچه و زو لکن شوری شوری است  
و اما کی روی نمود و یا نیامده و جمع یا شمع احوال که شمع است  
هر یک از اخلاص و انوار با تمام خود و رجب که و رسته و  
یوم و تمام کرد و از آن روز و هر که بر شمع است با شمع است  
خدا شمع و لایس الایمانی کتابتین و منصف  
و کنگر تصدیق الدین بین بدیه و تحصیل کل شیء و شمع است  
و مشیون سخن است بیان و مودیات این بیان و شمع است  
بیان این درستان و معاصی کتاب و سنت و کلام و شمع است  
است از کل و حقیق و قول علی و فضلا بسیار است و الا و شمع است  
من را علی علم است از انوار واقع فی صنیع الامم که شمع است  
و کور است و کلمات فیات قرانی تفسیر و شمع است

[illegible]

انوار بر آفتاب و اطلال محمود و مقصور و اندام طاهر و ابدی است  
و امتداد و آن مخصوص گروهی است که اهل زبانی تواند بود و چون  
اشهد دلالات و اشارت بر احوال و طهارت و حوالی اطلال  
کنند و در بافتنای اطلال بعد از اطلال و حد و مطلع که صاحب است  
با ثبات جو با طبعیت نزد **سید** مکن که حجج است بر بی پرده  
**تنبیه** و از قواطع بر زمین و درین محله قطعات غریب  
و فانیست که مطلع سه قوا فی اطلال آن میرت سبحانی  
پرو و منی غفلت کی شبیه خازم و مستقر باشد و یکی آن فرایز  
افزاید و تو خات تصویر و اطلال آن مثل ص و حم ترکیب می نماید  
و اختصاص با غایت و طهر و الم و کیص و کد و کثر آن با  
مضائق و غریب و دور و در ص ق مغر و و ف و خصوص  
و قیغ ترکیب که از آن و اطلال میرک از آن و اطلال آن  
جلیل حکم و دقیق سپهر از و محتوی بر این علم و دعای  
آن که از هر دو مطلع بر اقل و اعلی التفسیر و قول نمایست



که اولانی که نسبت به حرف لغت و قواعد و درین مباحث  
 شمرای از امور که در این مبحث بلکه از قواعد و غیره که در این  
 سورینان کتابی را بشاید و صورت علامت نشان در لایه  
 و در حق تحقیق و یکس که مابین قاصدی آید بر ضرورت آن  
 ربانی و حروف نورانی را نوع و لایه که منوط بان وضع و موط  
 بان قواعد باشد باشد ان فی ما ابلاغه انقوم ما بدین و لایه از  
 که از قاعده اخبار خبر است ابرجت للمناجیس عبد الله عیسی  
 و دیگر که بر سلف رضی الله عنهما و عنهم جمیع ذرعی ان  
 مروتیت پستند بوضع لغوی و تواریخ صرفی و نحوئی است  
 و آنچه از صاحب بصیرت که کشف الخطاه از دوتی  
 علیه السلام اند ما ثور است که اگر از او و بیان تعلق که می  
 کشف اسرار بسم الله اوقار از اسرار قلبی که می  
 صافی افعلا در امور و سبب از و یا و بیان و اعیان که در و  
 و چون روشن شد که مقتضات حروف نورانی نوع و لایه

که

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ۱۳۲۲

که وضع جلی را در این مبحث و اصلی تقریر است و کلی است  
 که ولایت حروف و کلیات بر معانی که از ان از او و  
 بسبب وضعی از او ضلع تو اند بود اشارتی خواهد رفت  
 وضعی و تحقیق ان الله المولیت عائله الکلمات **تین**  
 لفظ وضع را بر حرف علی و کما از متقدمان و متاخران  
 چنانچه در تفصیفات مصنفات و موراد و استعمالات  
 ایشان پستند و میگرد و بر سه معنی اطلاق میکند یکی بر شخص  
 بجزئی که در حق از حق را بول تسلسل شود و ثانی وضع بان  
 معنی مدلول است پیش عامه خلایق و اگر چه است  
 بان مخصوص است بچندیکه که گفته باشد از ان که  
 چنانچه و عقل چه پذیرد و ریت را در اطلاق بر ان شخص  
 چند ان معنی و طرفی از احوال و احکام این نوع ولایت  
 سبق و کرایه و معنی و هم بودن شی است بشی که ان  
 چینی بان توان کرد و ما بر این اصطلاح که خبری را که نیت

مراوان باشد که بشا نهام اشارت حسی شود و وضع باین  
معنی مرید علاقه دالات نباشد لکن اشارت حسی که جز از معنوم  
او نیست انچه در این طرق و اشعار است و احلام و تحقیق  
مرا و شخص مردم و اندامها را طفا که قوت درک ایشان  
منور و رعایت صفت می باشد و دانش دیگر تواند شد  
بواسطه اشارت غیر با دیدن و زبان آموزند و از سر بیان این  
کلمه که در اصل توفیق قریش و رعایت ظهور و رعایت رعایت  
و بر عکس نمی گویند اندوت به حجاب و نه تحت بطاسر  
جانش از مویده ایی نمایند چنانکه از معانی بی نهایت  
مردم و پیشتر پاک پوشیده دارند از اخبار یا از دنیا که  
که زبان آورند با اشارت حسی که بانه دیگر را و صورت و حالت  
این دالات از حد و خط متجاوز نیست و معنی هم  
نیاید نسبت که عارض شود و نیز را با اعتبار نسبت از حد پاک  
و با امور را رجه از او که محیط باشد و او را محیط و این

و نیست که اهل نظر آن را از این پیرایه بچو است کرده است  
و چون نشاء و آثار و در اهرام ظهور و اندام نسبت  
نیاید و بحث فرج بود معنی چو است و این وضع تحقیق  
بشارت از نه معنوی نیست و اصلی و خارجی اشیا است  
مبدی و بی خصوص و تاثیرات واقع می شود در عالم ظهوری و  
متضمن فصول دالات و اما نسبت نیست با معنی  
و از جمله رعایت این وضع که استتباع آثار و احکام  
و شعوری و دان و واضح و متین نسبت میاقت که بصورت  
علوی که در رب نسبت از ایشان پاکیزه و با اسباب  
عصری طاری می شود و حرکت دوری و ضمنی خط فضا را  
و متنبه می گردود و کوه و فغان و عواث جهان کون و فضا  
بر آن سوال که در کارگاه نشاء نقوشی که صانع امر بر آن  
از تبدیل اوضاع بر پهنائی خدیه که محل تعبد آن نقاش است که  
رسمان را اختیار می جوید و آینه ای که رسمان را تحریک می





ایشان شود و بنا بر این قانون دلالات و اشارات بی نهایت  
 وضع می شود و تعینات تعلی و ربط دلالات اصلی که حروف فتره  
 را در نسبت بی تصرفات و تعلقات دیگر این نوع دلالت  
 دارند اسوده که بعد از او از هر شاو و بنا بر مقتضای قریح و در عاصمه  
 حمید آسانی واقع شده و مخططات حروف که از قوافل هیچ و برای  
 بر تحقیق دلالات ذاتی حروف پیاپی اشاراتی گویند که با آن و  
 از باطن این اشارات درین مقام مخططات مذکوره هستند  
 که هر یک از صدها کلامی و گاهی و بنا بر بی نهایت دلالات  
 بر مقام حروف دارند و شاید که پیاپی بی نهایت که در بعضی  
 تحقیق زیر کانون موقوف تر از دیگر این نوع دلالت که مخططات  
 ذاتی و واسطه وضعی بی نهایت پیاپی و مصلحت را در هر کلام است  
 و از مویذات این سخن است که از تمام حروف یک یک  
 است و مطلق نازل شده و در آن نمیدانیم از تمام حروف که  
 قرار مجبور این است مقتضای خود و تحت ضبط و حصر آورده اند

مثل بهر دو و همواره و همیشه و غیر آن از هر یک وضعی است  
 با آن در نهایت و غرض از این است که این اشارات و اشارات  
 بیشتر است و اگر نه چون علامه شد که آن دلالت است بی نهایت  
 اصلی و حالات ذاتی هر نسبت هر که اندک نباشد و آنکه  
 آن دلالات عام تواند بود نسبت با جمیع حروف و نیز  
 حال حروف قطع شدن باشد و خود و موصول آنها را در نسبت  
 از پر و خفایت و لکن اندک بهیچ نسبت بر سطر خود اطرار  
 پیدا و می آید از تابش نشان دلایل و قیاس و دلایل  
 قیاسی باشد و نمیکند **تنبیه** از سخنان سابق محیطه و  
 و شعور در آنکه غایت و خفایت نمودی و میدانی که آن  
 و معارف و مخدرات کلمات پیاپی و مقدرات احکام  
 بی انضمام و نشانی و اندکی خدایی این نوشته است و از  
 داشت و تبه اشارت و چون مقرر است که مطلع انوار  
 اعلام و اشارات حروف و کلیات افاده شعار









و کلمات معنایی که از نشان میوه صحیح رسیده است که اصل  
 خود را که مجموع و زینت و انجمن و متون و طواری است  
 در دست بناید و از آنکه گویان ال متعین است که وقف از آن را و اینها  
 حقایق خود را مقرر کرده اند و اینها اول افعال اول است که از این  
 تصور او منقذ شده و شعایر و بی نظیر و آید و بعد از آن کمال خود  
 نماید و سر او از منصب ختم در آن مطلق برگزین تواند بود که کلام  
 تمام که معرب باشد از کلمه حقیقت کل با جمیع احوال و احکام از  
 آغاز تا انجام بیاورد و مشهور است قدوم او و تمام کردنی است  
 که از وضعیت رتبه حیوانی که بعد از انگیختن و تکلیف است و  
 او منصب کمال یا بد که بی شکی است و از آنکه در مدینه و انجمن  
 مشهور است و بشیر حصول مراد و قرب او و انان و اندر تمام  
**مستند** مقرر است که نشانه و نمایی که شجر و طیب و کرامانی در  
 جویبار نبوت عبیدی علی قیام و علیه الصلوٰه و السلام یافته است  
 یا قیام بود و الا در آنکه از شش شعبه نبوی که اگر امت تمام شود

و نشانی نبوی را و در هر کتاب کرم اودم علی انعام علیه الصلوٰه  
 و السلام برآمد و تشریح و شحات رتبه تمام انان و طواری از آن  
 بعد از آن فرزند انش بر سر برده و در دست که در میان قیام  
 رتبه قبول بین و اینها تا پس است و اینها تا پس است  
 ان الله طیفیک و طیفیک و طیفیک و طیفیک و طیفیک  
 بر او و در دو و در شعبه دیگر از فضل القیام الی مریم و در دست  
 پویایی پذیرفت و فاشف الشارط و طیب و طیب و طیب  
 موصول و مال که کمال و جمال و در مبارک یک سر علی بنی  
 و علیه الصلوٰه و السلام بی واسطه حضرت سنانی از آن  
 با کمال شکی که در چوید اشجار برکت با معیت و احوال  
 نبوی جدید است بی نمی افتد آن مثل صبی غدا که شکر او  
 خلقه را حرم می از میوه میوه و میوه و میوه و میوه و میوه  
 انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی قیام و در چوید قیام که در  
 اصناف و کتاب عدیت و در حضرت اسم الله است

مطلق دیگر نمیکند که صورت جامعیت حروف و کلمات  
فرموده است بر سر دق پانته نام که او را بنی سانه اند و سب  
رنا و اشعار کرده اند و یاد او را ق ابل حضرت و شاه دورا  
جولامات و از جمله یک طبعیت بر حسب چه سخن از سخن  
که بنظر تحقیق صورت طبعیت و شعور و عاقل و انشا و انشا  
نور ان طبع و کمال از حد صانع مانده و تو اند و در ان طبع  
مباش که خودست از حد و سب عده بشارت و مناسبت  
ان زمان و اند ان حال و به منجر نیات که چنان که مری  
نورس رقم و چون خود سپید از نیا هم از بار نفس در کوه  
مرد و چند ساله بوی زنده کی شنید و اگر که گشت  
بشارتش بر آمد نفس مسیح و جان پویا دوست و هم در  
و کلمه میان تشش را از دو و دیرت و مصور زهرت شول که  
ان که لغز ان یقین که ان الله و العلیس این میم فر گرفت و فرستاد  
تا و دی از او و در انسانی قیام عبادت صلوات بر محمد و آله

و جمعی کثیر از کلمات و هم شده و پند و نیاز و کتاب و دیوارشان  
که صورت نه است حد و محل مایش و تبار افعال است  
تجارب و یک کل آن نوع کرامی گاشته و از استیه نیست  
و چون از به حیوة انسانی که شجره تریزه و شک و از کلمات  
کمال رسید و وقت در و مرقه و پرورش ان در انداز  
تجاشیه صبح بشارت مشار الیه که از نوا بشارت طبعیت  
از خواب غفلت بر آمد و در دلالان تیر بهالت و است  
بایست شام نیمه از جای بنید و کلمه و در اند و از حد و  
و هم که در قیام تصرف و تا شاولان ان یثا الله العلیس  
نیاید به صوب کل نیست سخن صفت کلام تمام که تمام  
بسیار تزلزل تهرت و جو و حمایت چنانچه گشته و مطامع  
انصاف یافت و آن نصبت پسته و در از کثرت و در  
عقول و از زبان زیر کان زمان آن در ارج و معارج کال قی  
عروج نموده اند اعتبارش بیاری رسید که به بهات



و تامل و ملاحظه و عجلت و تا فرما آن بر سر کامل و من زیاده  
مطلی و فضايل و آن بود و بر سر آن کان روزگار و خستید  
در محض و دعوی و افکار از در بر گو اگر که خطی شرفها و آن  
بیا و بخت و در خصوصیت این حد که بحسب انصاف چنان  
واقع شد که لطیف است و اول صورت اجمالی است و  
تمام صور اشاری عرفیه و نقایص چنانچه بر و آهان و آن  
و اختصاصی متقی نماید و چون طبع خلایق به هم لطیف و در  
سخن و اوراک و حالات حقیقت و اشارات پیشین و آن  
و سرمانی و در آن الزام است که اگر که نه و هر طریقی  
تمام کرده و آفتاب رسالت خاتم که بر تبه کمالی منوی بر وجه  
بود و بنا و جمالی صورتی بعد از هر طریقی که تبار و حق است  
لا تم مکرم الا خلاق و حسب تعریف حق و ارشاد عباد و حق  
منافج و شرف و تعلیم صالح معاش و معاد و بایست که  
و غایت قصوی رساند و مرتبه اشعار بر آن نهایت تمام اطلاق

حقیق و نموده و با مشردین و طوایف و لا و تم رب العالمین  
توفیق رفیع الیوم نکلت کم دیکم و تمت علیکم نعمتی و رحمت  
کم الاسلام دنیا و آخرت و محلی کرد و در دنیا و آخرت و رحمت  
علی و ایمان چنانچه از صنون بر نور هدایت که کور است و کمال  
رسد که قصر یا بر اجزا و بخشش آخرت تمام شود و است گمانی بود  
آن نامصر و تمام نماید **بیت** چل روز از آن سبب کل و هم  
تا قصر دین بخش و جویش شود تمام لاجرم از برای تحقیق  
و نور که بخشش ظهور دایم تمام بود و رسالت توان جان  
و شست برین جل و تعاضیل حقایق الهی و کتابی و مجموع کلیات  
و جوینات احوال و احکام و اوست و کمالات استای از برای  
و جهان چنانچه کلمات مشروح کشت تازه شد و در حقایق  
و صیانت اما سخن زین الکر و انا لک فطون از طریق و عرو  
تبدیل و تحریف مصون و محفوظ ماند و آنچه نیست و بود و عو  
بود از یک و بدویش و کم و در زمان درست می نماید و در دین

بدست آنکه هر حرفی از او جامعیت جانهای چون هر کس می و از دست  
 بخواهد حالت قدراست و بشاوت ان و کد کد حلالا که کد کد  
 شده اصلی اناس پس ثبوت پیوسته و با نهای فوای که هر حرف  
 از حریف اناس پس سجا کشته که کد ای از سر و نهش تو ان او و  
 شده نا الا با علنا و این است راز و میانی فاضله این کتب  
 طریق تحصیل علم صحیح بهیچ احوال اولین و آخرین حاصلست و از  
 فوایدی که طالب جویند راز تامل در یک کلمات پاسخ گردد  
 حکمت جو از وقوع بیخیت بست با عل و ادیان باقی با کد کد  
 حق بوده و برق و شمع ان است باقی بیستین هر که از  
 در آنچه گفته شد اگر که کد کد حرف کد کد فوایدی را از کد کد  
 بحسب وضع متعارف که از خبرات متفکران حاصلست و  
 دلالات پست البت بسبب وضعی که از حلاله اناس پس  
 و در طی صورت کد کد لازم ظهور ایشان می باشد فوایدی که  
 و اشارات تواند بود و یا ده از ان هر کس که از کد کد در ان

این جبهات که بعضی مقصود شود از قبیل عد و حمل تواند بود و  
 آن هم مبادت توفیق افانست مقاصد از جانبی دیگر است  
 الله هم لا تخفنا من یسین انوار به اکیست یا از هم الرحمن  
 بحق تو ان العظیم و من از کد کد و کد کد کد کد کد  
 صاحب انهم ابی العظیم محمد و آله اجمعین یا الطاهرین و  
 رب العالمین **تیس** از فوایدی که مانی که سمت تمهید  
 کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد  
 و کلمات پادیت سات توانی در اورای دلالتی که کد کد  
 کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد کد  
 نموده اند و مباد ان وضع حرفی و کد کد کد کد کد  
 دلالت دیگر پست یکی را مباد امان و کد کد کد کد  
 که از سر حقایق دلالت القرانی و انهم و عاید صایا  
 لازم می آید چنانچه پیش ذکر یافته و یکی دیگر دلالت اصلی  
 حرفیت و مباد ان وضعی که از حلاله اناس پس است و در



و قوا و صواب و ابطال آن است نسبت به امور علمی و قضایای علمی  
اولی که طباع سلیقه و ادیان است یقیناً در اصل در آن غرض  
و ضابطه نباشد و شبیه و سبک و در اصول و فروع آن هیچگونه  
مجاالی تطریق و بداهت و پانچ و در کتاب معارف و کتاب  
از حضا این مان عظیم است آن است خداوند تعالی جل و  
و دیگر بعد حالت قلم عالی قدم حقایق رقم آن موقف متدین است  
و بر پای علی و فارسی که بی شباهت و تالیف و تالیف و تالیف  
مصدق و لا یجوز است و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر  
میکنند روشن و بنیک شسته بر وجهی که متصف بفضیلت  
بعد از اطلاق بر آن غیر از قبول اذعان هیچ راهی و یکبار این  
نموده و اذرا است ثم را بیت یغیا و ملک کبر **ع** یک که از آن  
و فکر گفتیم و همین باشد و چون سخن در و اصل که و خدای بود  
سبب اقصا و وقت که از شش پرفت حکام است که نما  
کلام بصوبه بتین مقاصد فنی که تدوین آن بهانه شود این

و تزیین این ریاض فخره انجیاس شسته قطب کرده و روشن  
الاعانه و التوفیق و چون تدوین و اوست مناسب باشد که این  
شروع در معصود و کیفیت وضع رساله بران منوال که کمال  
بر لوح خیال علی بسیل الاجالی نکاشته و فخر است قبول  
و اجنات مطالب و یکبارش و این متن مقدمه باز نموده شود  
و بعضی امور که حادث مستعد یا لایف و تحریر بهیم و  
آن جاری شده و در سبک استقام باید و المپ جان تمام  
المرام موانع ذوا بحال الا کرام **م** رطلان این  
و مشقالات این ضاعت پوشیده مانده که تکمیل نظم  
را ضرورت است که اسمی از ایامی طرح کند و کعبه و شیش  
منعی که تمام ارکان استوار نیست حدیث فی خا طایفه غرض  
استخراج کرد پس و در الزام دوم که زیر باشد یکی به این  
مردف است که نشان داده است او را یکی رعایت جمع و  
و تقایس آن که حکم صورت دارد و استقامت یکبار از این

بطریق مستقیم و مستقیم است و میسائل این دو  
 بیان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و صورتها بطریق و روش  
 حروف و الفبا از آن نیست که در ضمن کلام می آید و در آن  
 گفته بر این است که این و چون حروف را در صورت است  
 چنانچه در اصل اول متفق و تبیین شد و تحصیل داده است هم که در آن  
 توان نمود و چون آن صورت مختلفه باشد است و هر یکی را بر حسب اول  
 و احکام خاص است و اصولی که تحصیل داده و تعلق کرد  
 و بعد که حلقی تواند بود و ایراد تعارض یک و است خراج آن  
 و اوصاف خبریانش در گنجی دیده از آن که الفبا است  
 اخذ اما از متعاضد و مطالب این فن آنچه تکمیل است  
 اسم راجع می شود و با آن طرف تصرفی چند است معین و  
 حاصلش هر صورت که باشد و احکام آن به تدلیس  
 مختلفه است و حروف تغییر می یابد پس که آن در یک فن  
 اولی نماید و سر آینه ما را حوال احکام پیدا باشد که مخصوص

و نه از آن صورت را به هم از آن الفبا نیست و چون میسائل این  
 با فرموده بنی الا سلام علیهم السلام فی الفبا و الفبا است و  
 خواهد بود و چون باب و اصول تصانیف و توالیف عبارت  
 از عبارت چند است که در دو شان معانی و ادبی آن ظاهر است  
 بطور نمایند از آن که چنانچه این رساله بجا می آید و در  
 و در بیان ترتیب آن نموده می شود که هر یک را در آن  
 طبق است و صورت و از باب تحصیل و تالیف و تصانیف  
 مطابق وضع باطنی است و چنانچه است و لکن این فن بر وجه  
 اندیشه هر یک ضبط و تدوین آن زود تعمیم می باشد  
 اولی می نماید و حکایت این حکم بعد از این معلوم کرد و در بیان  
 در اول شرح مامیت می باشد خواهد بود و در آن تمام و  
 این قیاس بعضی امور که مخصوص یکی از داده و صورت است  
 و بنایش از آتش و جوید تعلق تکمیل صورت است و در آن  
 در بیان تحصیل داده و حرفی بحسب صورت کلامی که ظاهر





23

42



بگرار گفته شد و بعد از آن که این معانی خوانده میشود که از فواید  
 و توجع این طریق از دلالت که تا غایت از نظر تحقیق که  
 پوشیده مانده و میان شعر که وجه تصدیق است و  
 از کلام موزون متداول شدن و اشتقاق یافته و آن مقام  
 و لغز در قیاس چون لازم نیست که دلالات آن البته  
 باشد بوضوح صلی و ضلع و اشیاء معروف و مجهول و  
 آن بسی بر حالات صلی و ضلع چنانچه تفسیر و تلمیح  
 انشا الله تعالی و دلالات الفاظ انواع مناسب است  
 و مشکلات صوری و معنی تکرار شده اند و این  
 لغز که استادن پس قلال گفته و آنچه در اول قصاید  
 بر سیم شب ایراد نموده اند متفق میشود و مبارزان  
 طریق لغز و دشمنی بسیار است و اندوهی بسیار  
 لطیف مثل قلیه و قوسیه و ریحیه و زقیه و نظایر آن  
 ابداع و اختراع نگاشته که چو بخت مشهور لغز قلم نمی آید

اطلاق نمیکند و چون بخت غنیه بیند و بین معنی لغز و قوسیه  
 هر یک بعضی متعارف کرده و خواهد شد و مناسبات لغز  
 و شش و هشت معنی لغز و قوسیه میان ایشان یکی گمانست موزون  
 که دلالت کند بر سیم شب و یا سیم شب و دلالات لغز و قوسیه  
 حرفی و لغز عبارتست از کلامی که درون که دلالت کند بر سیم شب  
 از سیم شب صفات و سمات و ذکر صفت و از آن دلالت  
 در آن تکرار و معانی باشد و در قوسیه بیان این نوع از شعر است  
 که حرف سیم شب صلی و ضلعی و معنی آن که در مقام ادب و قلم  
 و الفاظی باشد و لغز از آن حیثیت که لغز طبع لغز است  
 شایسته و اول آن که یک کلمه سخن را بدو جهت سازد و دوم  
 توان داشت مثلا در سیم شب کلمه است ای کلمه  
 که از نقطه و حرف جمله شایان فلک حال شود و صفت آن  
 که بر حرف شش می آید که یا و کلماتی که درین ال شود و در  
 باقی آن نام بزرگ بزرگان بر کلمات یقین ال شود و این طرز

برافط حال کند. بگردان اوصاف او و ازین بیت تعریف  
بروصافیت و چون گفتی که با لول بیت بهیت از اسمای بیجا  
و نظم صحیح و مدای خفصا و صافیت و امر که با این  
از راج باید و خطی در دین و عیشت و ازینا که در پیش  
**بیت** چار عرفت نام طوطی که گفای اهل عالم است  
جاری چنان بکس که زده بود اگر کجانی باشد  
که تمام قصار را و آن که با دیدن کمرچه و در خفا  
کرد و نام ولالت کن بران خنده و نامش باطل و خفا  
اگر او را و لالتیست برتری نماند و معاجز سخن  
میباشد و چشم خلطیست که ولالت کن برتری  
سخنهای صلوات مایش از می که در قیاس و شعور و کمال  
و یکس از آن مشاهده و امر در حدیث و حدیث و حدیث  
آن از بیت معین خلق نظر از آنکه از مرغیست یا و اگر  
مراد آن خط باشد باطل و ولالت او بر سر می باشد و آن









آن نمره را از قیام معتدله که از عیار و اعتبارش نمی برنجک بخوانند  
و وصایت است اول که بطاعت مستقیمه از استمال آن مکرر  
و تفتیش از وجه پوشیده و استخراج شود و صدق قائل از آن مکرر  
و مقامات معانی و ضرورت تجارب کلام حاد و کرد تا حکام  
مطالب و مقاصد تجارب از تجربه شایسته اسرار و حکم و ارجح  
بجز و آنچه ظاهر عبارت بدلالات عینی فاده آن که در سبب کفر  
و از دقایق عقایق و طرائف لطافت بی بهره نماند که وری  
**شماره** و بی باکر دم از سخنش زیر سر توی آن خرق نیست  
و کثرت هم و تحریف بدایات کلام تمام حکم کلام که در آن تمام  
استقامت و یقینی شایسته پادشاهان را که در استخراج و  
از آن بحر بی پایان هم بدست طبع مبدول بی باید داشت و در  
وسایل و مقدمات آن بعد طاعت و آن کوشید و پیامت  
توفیق از حضرت اکرم الاکرمین علیهم السلام که ابواب فضل و رحمت بگشاید  
و منته مقصود است و فواید کثیره العواید و فواید غایت مود

المر

و این دو طالع میل **سیت** و ضیافتی نه فیض نه اشش نیست  
و اگر شادیت و صلوات و ادوات آن است و ازین قائل گاه بود  
که در هر زمان بر حسب اراده و فعل آن باشد و مقصود است  
و حکام سلطنت پس از سستی طوری از طالع اراکمال نوعی از او است  
علاوه برایش و در هیچ پیش نباشد و فیض هر یک که بطاعت می کار  
و توجیه کثیر از این قیل می بود و اگر زیر یکی از توارخ اهل اسام  
حسب قرب و بعد از تمام و مقصود آن تمام و طاعت  
با خبر باشد و درین قوه انجیده و آنچه کثرت و طالع و در حضرت  
آن بوده و بدیت کند حال طاعت قائل بود و اگر قائل نماید که محال  
در سبب محتاج فاده و آپ عاده کثرت و اول اعتبار بود  
پیش ازین شریعت اشارات را بوده این مان شریعت صلاح است  
و ضم معانی بیان که مخصوص است بشرف اعیان و اعیان و اعیان  
مختصیت با اعتبار و دلالت وضع کلی نسبت با یکی که بدیت می  
بی آنکه وضع حق را در آن نوع دلالت و فعل باشد و درین یافت





و آن یاد که در دو طاق حجره پیش از این گردان پیش از این  
 که پیش از این در دایره راه از علی بن محمد صاحب الواح  
 بدو بخشید و چون بکلیه فی برده دار هم آگاهش شد فی  
 طفل و عیسی سخت و در نزد و گفت که از کلاه بر پیش چرخ  
 سدر است و فل بن بدو از شیرینی باری قاضی تپه و از حکم و در باب  
 اعمال تجویز بقدری رای او و فصل احکام ریاضی تشار کرد و  
 امیرالاسیر از حسیل و فغانان و در زمانی که آن  
 در وقتش کرد و بوقت صلوة و غایتان خطه را در امیر  
 طبع او مایل بود و روی او سوی محیط داده و آنجا بنشیند  
 بسیار تا یک پیشش بایستد و چرخ می کرد و در میان و با  
 مستعار و درونی بی خبر بسیار و آن حجره را پست قوی فی باب  
 کون و شش بن و شیار که در قمر بن سطر بالا در باب از  
 که شرف خواهد که داد نام آن کت شعار افشار و امان باشد که  
 دست او بر نهاده و یکجا از شیر گردان عمل کند

[illegible]







از آن جهت که دلالت کن بر ماه و صورت و اسم و دو یا دل باشد  
 بر ماه و صورت و اسم یک از این و نیستیم باز بر دو گونه است به قسم اول  
 دلالت بر صورت نیز در دو یا الفا و ه ترتیب حرف که با یکدیگر بی ترتیب  
 و سکنات یا معین ترتیب بود و برین قسم دوم که الفا و ه با ترتیب  
 کنه دلالت او بر حرف پس با ترتیب بر سبیل تفصیل بود که ترتیب  
 از دست خدا و در دو یا سبیل احوال پس با ترتیب و ارجح کامل  
 چهارم قسم باشد اول آنکه دلالت کن بر حرف پس با ترتیب حرکت  
 و سکنات و این اتم و اکل اصناف معانیست و دوم آنکه دل  
 بود بر حرف پس با ترتیب بی ترتیبی با حرکت و سکون و نشانه  
 در این قسم از معانیات کامل محبوب و اسم که تمام حروف اسم  
 با خصوصیت هر حرف است و شو و از این بی اشارتی نیست  
 و برین قسم از جهت احوال و خبر صوری از شانه نیستی غالی نشانه  
 و چهارم که دلالتی بر حرف پس که بملای ایما بی خصوصیت حرف  
 و این غایتش است و نشانه غایت او که در نظر معانی است

رساننده و در اشراق و ارجح و سبک است استقامت فیه معانی  
 و پس تو فیه **سبب** و در کلامی که موجب غایت حسن و جود  
 آن چون نما از اقسام کلام و زیست و دلالت بر اسم دارد  
 و این خبیه از سایر اصناف شعر محاکات و بهنجی مخصوص که  
 لفظ معانیست و قصاص فیه او را در وقت باشد شیت شعری  
 و شیت معانی و اصناف پس بی ترتیب و بی کمال است که هر دو  
 او یک معنی باشد قطع نظر از دلالت بر این نظم بود و فیض  
 و در وجود نظم معانی باشد در وقت لطیف و چون از معانی  
 آنچه معانی شیت شعری و در دو و در نظم معانیست  
 مشهور است نشانه و در کلام است هم درین تمام ذکر و فایده  
 که خصوصیت معانی باز کرد و در از کجای آن که وقت با شیت  
 آن پس از معانی و در کلامی که یافت بدون توفیق و ما عا لای  
 العلی العظیم **عبد** و تین و الی مضبوط باشد به شیت معانی بی  
 محبت و الطامع و او تین و تین و بی و طامعی با شیت









نوبت و درانی در خرقه اش از لواطی و در نوبت و ازین نوبت  
 روشن شد که از عروق و کلیات آنچه معنیات در این روش  
 قسم میرون باشد و نظر حکم راجع بر پنج مرتبه و مثالی حکم شش  
 و الاقسام چهار اول دوم اصولی و چون که اصولی طبعاً است  
 و نظر به نیت معنایی و حسب سر و در وقت یک قسم از این حکم  
 و ازین و سوم از اقسام شش که در وقت چنانچه است که در میان  
 پست و ده دانند و خوب و ترکش از عصب و عصب سر  
 مانده باشد و خوب و چهارم لواطی ساکن است و در وقت  
 محبت از این و در وقت شش از این و در وقت شش از این  
 چنانچه آید شاید و چنانچه شش شود که چون شش و شش  
 عیب و کمبودش از این و عیب که با هر دو صفت از یک  
 از محرمات شمارد و شش از لواطی و در وقت شش از این  
 نه آن گفت که عیب است که در آن پست و ده و لواطی  
 فی که این نیت و محرمات این تعلق تحقیق که قصد آن مایه

رفته و قابل گفتی مان رسیده ام قانونی کلی شود و معرفت  
 محاسن و مباحات حق باطلاقت و دستوری صحیح بسیار است  
 و در باب رعایت جانب طاهره و توفیق حق کلامم اعم از تمام  
 نمید که بر پنج صوب است و او را در اقسام و در میان  
 و روشن است که در هر عبارت شش شمالی و در این از لواطی  
 و صورتی که چنانچه است با مقصود و ازین سلب چنانچه  
 نخواهد و اولویت ذکر ترک آن نظر بر احوال مقصود و اولویت  
 بطریقیکه تقسیم مذکور بر سه و در حکم است و انطباق است  
 است بنا بر توان بود و چون مرتبه فعل طرف واقع شده سلب  
 مذهب و آثار صفات و کمال است با بر نیت اطراف و نهایت  
 بعد از پنج چنانچه در بحث از این مایه آن رفته با و در وقت  
 الا که از قاعده مقید با نیت طاهره و اقامه و عام در شکست  
 مصالح و مقاصد سایر افعال استیاری نیت با عرض و تمام  
 و صورتش بر وجهی کلی و کلی که طالب کوشنده چون مصلحت

کار و در بعضی ضروریات حصول اموالی سی و هفتاد و پنج  
نفس را در آن چنانی که از مصلحت آن حصول تواند بود  
آن یکدوم و نه اصل است که بقیه است از او از هر چه مانده  
تقدیر او نماید و بوی و بوی را اصل در آن یکدوم و از بقیه مصلحت  
و کوه پات از کار و در کار دیگر شود اصل یکم مبلغ هشت  
باشه است با مصلحت و در شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
پس عیش و خفا و به و فر و بخت با و در کار و مصلحت و شصت  
آن امر است و بخت شصت و در آن نوع علی و شصت و شصت  
تبعیه کند و در آن امر مصلحتی ندارد و اگر مصلحتی مصلحت و در آن  
ما کولات و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
حیرت قانون نگاه دارد و با مصلحت و شصت و شصت و شصت  
و اقامه کی سپارد و در آن یکم مبلغ بیست و شصت و شصت و شصت  
منتهی گردد و اگر مصلحت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
بر مصلحت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت

حقوق و در بعضی ضروریات حصول اموالی سی و هفتاد و پنج  
نفس را در آن چنانی که از مصلحت آن حصول تواند بود  
آن یکدوم و نه اصل است که بقیه است از او از هر چه مانده  
تقدیر او نماید و بوی و بوی را اصل در آن یکدوم و از بقیه مصلحت  
و کوه پات از کار و در کار دیگر شود اصل یکم مبلغ هشت  
باشه است با مصلحت و در شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
پس عیش و خفا و به و فر و بخت با و در کار و مصلحت و شصت  
آن امر است و بخت شصت و در آن نوع علی و شصت و شصت  
تبعیه کند و در آن امر مصلحتی ندارد و اگر مصلحتی مصلحت و در آن  
ما کولات و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
حیرت قانون نگاه دارد و با مصلحت و شصت و شصت و شصت  
و اقامه کی سپارد و در آن یکم مبلغ بیست و شصت و شصت و شصت  
منتهی گردد و اگر مصلحت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
بر مصلحت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت



1

✓N







و اگر معنی نگوییم و از آنجا که **بسم** از میان سپیدی خارج نیست  
است و ترصیف و جزا **بسم** آن معنی که تمام این اصطلاح  
تسبیح و تسبیح باشد و تحلی شود و بگنج آن را معنی بود و در حد  
معنی خود که در دو صریح واقع شد و باشد و خود در یکی نماند  
**بسم** طاعت آن کانه و باز در کشت و بی ثبات صفا که در  
و در **بسم** **بسم** پس پس به بیان برسد که هر که باقی است  
تا این برسد چون روی تو از من هست نزد من خاص شود و بگوید  
نقصان برسد و چنانکه **بسم** **بسم** جان که در دست  
شرف ای که هر کس را شود که در لطیف می راول و تسبیح است  
از تسبیح و تطبیق چه در شرط نیست که بیت یا صریح که معنی باشد  
مشکل گاهی باشد که از اصول بود و ضابطه کلی درین اسلوب  
از سخن که متغیر بر قسم نموده شود و اینست که مقصود و صبیحی از  
معنی دلالت بر اوست و شک نیست که حیانت کلام از تسبیح  
مقصود و در حد باشد البته تسبیح این نظر را یکی سخن این است

مقصود است و کمال و نقصان مقصود است بر حدیث و تسبیح  
و این تواند بود که مجموع الفاظ معنی را داخل باشد در الفاظ و مقصود  
چنانکه در **بسم** **بسم** شرف رود و تسبیح خاک اورد و درین راه  
از نظر حدیث است و بعد از آن که در یک لفظ تسبیح و شرف  
که در حدیث بود چنانکه در **بسم** **بسم** شرف در حدیث و روی معانی  
که در حدیث بود و مقصود باقی و خود و از آن که در روی حدیث  
نموده اند که یک کانه باشد و نسبت با اصول مذکور و تسبیح  
که از آن کلام تمام حاصل شود و خود غیر مقصود باشد چنانکه در  
**بسم** **بسم** که در شرف تو دوست و در آن **بسم** **بسم** اول است  
سخن خود است و معانی شرف و در حدیث سابق گفته شد که معنی  
این رویه از حدیث است و تسبیح بی حد و فاقد پس تسبیح  
سکانه از حدیث این صفت باشد و قریب این صفت است  
که نظر اصول سلامت بود از آنکه از معنی این در حدیث چنانکه  
معنی ایشان چنانکه در **بسم** **بسم** معنی و معنی بدل یا نه که



از حال و بعضی برقی که در عالم و تالی فی قلم و بعضی قبول آن بود  
تواند بود که حال اصول کلام واقع شود که در هر حال که بود و ان  
و علی باشد آن را و قاصد سماوی می آید اول حق منتهی بود چنانکه  
در این **مطلب** می فرستاد و در وقت که در هر دو از کلام عالم  
میستاد و در هر که که می آید و تو وقت طریقت که می آید که  
از آن زده و در **پسم** **شرف** ران می شود و صورت اگر  
شود و آخر و فانی جاویدان شوی از نسبت خود ماکر و در  
واقع در اصل اصول از حق عالم بود و در هر وقت که در  
چنانکه در **پسم** **مطلب** از پس بنظر ظاهر تو که باید بهر یک  
در شرف از آنش بود و در هر که که می آید و در هر که که  
قانع علم اصول از حق شونده و چنانکه در **پسم** **مطلب** **پای**  
همی از دل و در آن کید می آید و در هر که که می آید و در هر که که  
در هر که که می آید و در هر که که می آید و در هر که که می آید  
کنیم و انظار اگر چنانکه می آید و در هر که که می آید و در هر که که می آید

و از کلام را این بنا بر کلام فی باشد و معرفت پس حق معنی مجسم است  
خطم که در کلام اصغری او است و اند علم **مطلب** **پای** چون تقریر است  
که خیر الکلام با قیاس اول گزارانک جبارتی تمام است و در هر که که  
از این و محاسن محسوب است چنانکه در **پسم** **مطلب** **پای** که در هر که که  
نام از شرف و از این نام جابر برین می آید و در هر که که می آید  
و از این قیل و قول پوشیده و در هر که که می آید و در هر که که می آید  
باید بهر خوبی باشد که فی و منتهی باشد و در هر که که می آید  
مقبول طبع سلیقه چنانکه در **پسم** **مطلب** **پای** که در هر که که می آید  
شرف از هر که که می آید و در هر که که می آید و در هر که که می آید  
و در هر که که می آید و در هر که که می آید و در هر که که می آید  
و در هر که که می آید و در هر که که می آید و در هر که که می آید  
و در هر که که می آید و در هر که که می آید و در هر که که می آید







[illegible][illegible]





و این گویید قلب لاله درین دو پرستش گرفت و در آن  
 چون لفظ دین را بر سر دج کرده شود و نظر اولی اصغر است که  
 بود و بافت و لام تعریف و اگر چه چینی بی آن کسم گفته اند و این کلم  
 از قوی این مثال است تا و شود در این **در شست**  
 کار تمام است ولی یکبارگی که در این کلمه باشد و وحشی است  
 این صفت در شانی مباحثه است تا که ایراد اف و در این  
**مقدم** این صفت و بافت که درین نوع می باشد و نظری  
 کلام را در سبک بیان کشیده اند متعلق اند بر امکان و در و می  
 پس و غرضیت کرد که سخن را بدست میخیزد و بیع باشد و اگر  
 رعایت میان بی آن باشد چه سبب که از افعال نشانی  
 در او نیز چنانکه پیش از خودی نموده روح اندر و در شست  
 رو که در اصل بر پیش که همان مده شور پادشاهی است پس سل  
 و عمده در باب خود و معانی آن بود که با ملاحظه می شود و معانی  
 و قایق آن که در و قورین این کلمه می باشد چنانچه در آن

هیچ کلاف و نقل بود که اگر در احوالی که از برای داده پس و کتب است  
 آن چنانچه ازین شروع خود پادشاهی و تاقی و تامل و او  
 سرانجام از شیت میانی بی شایسته نباشد و اگر چه شلی و در  
 از برای او می پس شروع شد و اندر **در شست** و در بیان  
 استعارات و بیست است این فن شلی و در و پس از این است  
 التوفیق الهی **در شست** و در بیان بیست و ترکیب و عرفی  
 در وین و بنید بر جملاتی که در ضبط و حدیث بیان کرده اند  
 از فرایند که در بیان معنوی این کلمه در و باقی که احوال  
 و تصرفات معنوی با همست بار و فایده از و فایده است و از  
 تحصیل و در صرف می باشد یا از برای تحصیل و در آن و اگر چه  
 نماید و بیست است و این است و این است که اصول احوال  
 که تحصیل مده و قبول آن است و در این کلمه است و تصرفاتی  
 در جهت اصلاح مده و پس قبول و درت کرد و در کتاب  
 آن احتیاج می اندازد طریق کمیت و چون در و تصرفات











از غده شتر قاصد و در اسناد مرآت نگار ای شرف و چون  
بوست حشر خط می باشد که در آنرا او از ذکر بوست اراده اول  
و آخر نکند آن کرد چنانکه در رسم **بسم** آن کل نام که نویسیم  
از شوق میانش شعری و بوست نجی که باید باشد و اگر  
لفظی بود باشد که اولی اشاره توان کرد بحرف میانش و اگر  
بود و خواست که لفظ برآید از یک حرف در آید مانند  
و چون مقصود است که ای کجای کرد و شود و ای کجای کرد **بسم**  
در قیاس بوست که باید بود و بوست نشان و بوست  
او گوشت زرد و زرد **بسم** و ای کجای نیمه جواد باشد  
شروع و در آن که گوشتش نشان از حلاوت است و حرف  
تقریباً در بوست بر که از حرف اول که تغییر مکان و از حرف  
ثانی چون از حرف ثالث که در این لغات که تغییر مکانی که  
شود و بلام و این کوشش زده و شیر قلم اسان کبیت ادب  
و در قیاس نشان که مرشد باشد و اگر در تحصیل علوم سعی نماید

بشد پس در عمل اتقا و توسل آن صطحات توانست که  
و معلوم اولی میسر تر شد نماید و نظر با حشر و بوست محل مناسب  
و بوست چنانکه چنانکه در رسم **بسم** چنانکه چنانکه در رسم  
شروع از در غیب یک بیشتر کرت شد که در این است  
و در اسطر علم نخست نسبت با عمل تحقیقی و کمالی که در  
تمام است و نشان در بوست گذشت و باید و بسیار  
و شکل این باب بر که بعضی از این گفته رفت و مقصود است که  
کرد و شود و بوستین حرف مقصود از لفظ و اس چنانکه در رسم  
**بسم** یا حشر قیاسی و در لب عمل را قاف آفاق و بوست  
و این هم نوع از اتقا و بوست و اسد اعلم **بسم** از تصرفی که در  
معنی است و از قیاس و در اشاره کرد و است بحر و غیر معنی نماید  
از کمال معنی بی لفظ حرف و بیان آید و این حشر قیاس  
اتقا که نوع ابهام در بوست چنانکه در رسم **بسم** قیاس است  
میست و نسبت حشر و ای در حشر و ای از شمس و در رسم **بسم**









انسان و شکر مضمری کرده شود که معنی الیه و کسب مقصد جمعی می  
آید و گوید که بحسب معنی شریک بیاق کلام معنی آن بود چنانکه  
در اسم و یا شرف و پیله نام که معنی ساخت گذشت از  
آفرین و ذوق قیاس و زشت و در پیسم **عالم** جلالت و کمال  
که برادر و پسرش شد و میان لال از دنیا با قوت مرغان پرواز  
**عالم** و معرف این صورتی کتاب حرف را استناری تمام  
ست به تخیل و محسوس و در پیسم حرف شده و در کمال  
دو حرف یکی شمارند و الفات با در و چون آب و اوقاف  
هم می گردند و پیسم معنی و معنی می نماید از آن که بیانی  
و الفات میگوید غالباً اگر معنی الف درج کرده شود از دنیا بی  
نباشد چنانکه در پیسم **عالم** نامش که خزان هر روز در آنست  
نیان گویم اگر چه در جهان نیست نه از شک و چینی شده میران  
معلوم شود و در آن **عالم** با در آن نیست و چنانکه اگر کسی که هست  
فقط آب و اگر کمتر و در پیسم مقامات عالمی الف گفته شود

چون بر تائب و در آن عالم الف اندر لاج باید در معنی از پیسم  
میگوید از پیسم که در پیسم **عالم** که چرخش باشد و آنست  
از جهان کلام که گیتی آید که نام آن عالم در معنی از پیسم  
اول و آنست معنی تمام نام که از خلق دولت بر آید هیچ کلام  
و چون معنی آب که در اول گیتی واقع میشود در پیسم کلام  
عرب که در جوانی باشد و که بالف و که و یا چنانکه ابو سعید  
سأله با سعید معنی الی سجود و آنچه در اول کلام واقع باشد  
نامش در معنی لغوی در البتة و آنست که کسیت بر  
و کسیت در نظم و اگر میان اتفاق افتد که حال وجود سکای  
از پیسم **عالم** و در پیسم **عالم** و در پیسم **عالم** و در پیسم **عالم**  
استافت چون شرف پیسم انجام و در عالم در آن حرف  
و گوید میر کوفی الف درج میکند و در حیات از پیسم **عالم**  
از غایت شجرت و کثرت وقوع و تیر پیسم که کلام که در  
که گاهی ثناء و میگوید و عیب نینداند و در پیسم **عالم**







که اندر این باید معنی او کین از طرف واقع می شود و آن معنی که مجموع در  
 نفس لفظی بود که خود باشد بحسب معنی و در یاد از طرف  
 یاد و برتر تقدیر یا مبر باشد از مصاست و معنی است این را بیانی  
 و بر جمع تعادیر از بعد یا تریش و اقی ریت ایمی بود یا لحن  
 و ظاهر است که از نواد اساس هر طریقی از طرف بصیرت بود و در طریقی  
 اندر این باید که از این معنی باشد که چون تواند بود و در جمیع  
 مرتب جمیع خالص غیر مرتب و جمیع غیر خالص مرتب و جمیع غیر  
 غیر مرتب و متفرق خالص مرتب و متفرق خالص غیر مرتب  
 متفرق غیر خالص مرتب و متفرق غیر خالص غیر مرتب و در  
 اول چون حروف تمام هم با ترتیب بی اختیار نظم در آید و  
 متعارف داده بجهت اول پیوسته باشد و اندر این است معنی این  
 که از آن جهت بود و است بلی که است نیاز حقیقه نیاز بود و  
 که به شاعر شب زخم های که شرف از آغاز سخن نام و در  
 و او که بود و این جهت باشد این را می که در کتب و انصاف هم این

از وجه چنانکه در این هم که گفته شد و شکای یکمونی نام که  
 امر به ولی از این معنی که نام و از این معنی تصرف که اشارت به  
 متفرق است بلی که یک و اما این تغییر کرده خواهد شد و آنچه  
 خالص بود و یا غیر بود که اشارت معنی کرد و در این  
 فیر و البته دفع غیر ضروری باشد تا مقصود و در بعضی  
 جمله و تواند بود و چنانکه در این هم که نام حقیقه از آن معنی بود  
 لب که میم را از خود و خود بود و در این که در تصرف است  
 این را در است بلی است و طبع و کلیتین غیر خواهد بود و در هر یک که مرتب  
 معنی است ترتیب ایمی باشد از یک و بصلاح آن تقدیم نماید  
 و حسب کرد و چنانکه در این هم که نام حقیقه از آن معنی بود  
 در اول سخن باشد و دل هر دو و از این معنی تصرف بلی است  
 و در صورتی که از او رسد که که اجتماع و در هر یک که  
 پیش از یک معنی و باشد و در هر یک که که از یک معنی  
 نماید و در هر یک که متفرق غیر خالص غیر مرتب بود تا





7

[illegible]



که تحقیق حاصل شده و انصاف نماید به خط سیر مجموع از این جهت  
 انقطاع نماید و ظاهر است که صورت **ایم** مثل این انصاف نیست  
 میشود و لکن از جهت این صفت که انقطاع از برای تکمیل صورت  
 پس اگر بناید به اول انقطاعی تعریف خارج بودی که اگر مثال این  
 که نموده شد از تصرفات تالیف ندارد از برای تکمیل و دیده شد  
 ضایع که از تصرفات تمامیت و تعلیل و انقطاع بصورت است  
 و اوکی از صورت تالیف تخطی کرده که اگر گفته شد که تالیف  
 است از جهت تالیف و انقطاعی پوشیده و مانده اصل و عمل  
 است که محل تصرف ارکان اسم باشد و متداول و بیان را  
 ساخت تا نیست و آنچه محلی از انقطاع بود و بسبب این است  
 واقع گردد و تحقیق می دیکه و نمایان صورت از این نظر است  
 محرز ساله و بناید به اولی چون وقوع آن تصور بود و بدین  
 متعلق آن شد که تعریف نوعی کرده شود که تا آن قدر می باشد  
 التوفیق فی کل الامور **سید** را که بیان عمل ترکیب و تالیف و ترکیبی

در مقام و احکام آن معلوم شد که غرض اصلی بناید که ترکیبی عمل  
 صورت است و صورت **ایم** صورت **ایم** رعایت قریب و در نسبت  
 کامل می آن نسبت قریبی بودیم کرد و لا محاله ترکیب از برای  
 ترکیب باقیار انصاف هم بسبب این که یک نیست شود و وضوح  
 که از جهت **ایم** بود و بی آنکه جوی داخل شود چنانکه در **ایم**  
 خلوت کرده بود و شرف نام او شیشه از کج می کشید و بی  
 گرفت باز و در **ایم** شرف و گردانست چون در **ایم**  
 نگه میدار شود و قریب **ایم** و در **ایم** **ایم** دل و شرف  
 عمل برین تا صورت خالین هر دو است قریب و ترکیب  
 که نظر به جسم برین نیز در عمل بعضی و بعضی چنانکه در **ایم**  
 شرف قریب است نیز که در **ایم** و در **ایم** و در **ایم**  
 در میان و در **ایم** **ایم** و در **ایم** **ایم** و در **ایم**  
 طلب که در **ایم** و در **ایم** **ایم** **ایم** **ایم** و در **ایم**  
 و بی در **ایم** **ایم** و در **ایم** **ایم** و در **ایم** **ایم** و در **ایم**

تألیف صحیح که نویسنده بر آن ترتیب کرده و او معتبرترین است که جمیع اجزای  
 عبارت از اجزای ثابت و متغییر را در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 از اول تا آخر قرار داده و ترتیب در هر یک از این اشیاء را در آنجا که باید  
 بآن ترتیب قرار داده و آنرا در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 مستقیم از کمال آن اشیاء و این است که اگر در کمال هر یک از این اشیاء  
 قویتر از او باشد و اگر چه اشیا در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 تألیف اصلی بر ترتیب از مجزای وضع اجزاء و کیفیت وقوع آن  
 و در نظم حسب تقدم و تاخر اشیاء است و میگوید که در آنجا که باید  
 و میگوید که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 از نام نیک پسرف تا آنکه در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 آن نام را که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 نیست که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 چنان است که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 طرفی نسبت به طرفی است و آنرا در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید

بعد از آنکه در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 است و میگوید که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 پس از آنکه در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 اگر چنین کند که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 اما اگر چنین کند که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 بحسب لفظی که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 تا آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 و اگر چه در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 و چون بعد از آنکه در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 بر آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 ترتیبی که در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 از آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید  
 اشیا در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید

در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید در آنجا که باید





[illegible]

و صوفی که در عطف باصل خود او کرده شود و طاعت و در غایت  
شاید که او را باقیمه یک کوه دارند و غصه و از آن جان غصه باشد  
چنانکه در **چشم پیر** ارباب کشت تا باریه کاشت می نماید  
کشت کشت و در **چشم پیر** ارباب کشت تا باریه کاشت می نماید  
و حساب و آنکه هیچیم فرین در کنارش بود و در **چشم پیر**  
من بودم و می چانه و در دست او حاصل کردم زیرا که نام کوه  
و در مثال این تصرفات و بسی از اصول این سخن قبول  
ذوق سلامت و طبع میقیم که از افسان آن که میاید  
و اگر نه می و اگر یکانه و در مثال از چمنات واقع شد و چشم پیر  
با کوه او از صربانی آن یک چشم است و در **چشم پیر** ارباب کشت تا باریه کاشت می نماید  
و اگر نه و باصل خود غصه طاعت کرده و آنکه در اصل اصول گفته با  
و چنانچه این شود و مهارت و فرایقت از آن یک که ایامی کرد و شود  
صورت گاهی یک کوه در **چشم پیر** ارباب کشت تا باریه کاشت می نماید  
از هر سو می شنوای ای و بر یکس از صورت اتفاقا در این



ایچم **شش** خطی است و شش بخوان دیگر براری دری از بحر بسب  
و اندر اعظم از بحر آخر و تالیف استمالی استمالی ان و  
باسب و شش خطی است و در اچم و در کمن چرخه نامی بدو جام که از  
نیم و قوم نام و چنانکه در اچم **شش** دهی بان بدین لای  
بر که خالی بکشد و بدین شوشاید که یک ازین و اول  
بطریق حقیقی باشد چنانکه در اچم **شش** ثانی است و شش  
از ناکه بان بسب که از شوق رو خط و بر او در اچم  
بر غیر و بایل که از اچم **شش** و در کل صفت چرخه ان اچم  
و ریاب بسیار و در ان کن از دست و دل شش او را و او را  
بیسب و چنانکه در اچم **شش** شش کشت که ناکه است و ناکه  
حکم بدیل نره و اندیشینان بان و در اچم **شش** شش  
کشت دیوار و شوشی لطف کرد و است او را و چون که ناکه  
بر بحر و متاز و مسامحه بخشد و تغییر ترتیب او می ناکه  
تالیف استمالی استمالی نماید تا ریت از وضع و قوی اجزا

شش

پشتا که در او کار و اچم **شش** شش کشت و دیگر با و بدین کمن و شوش  
بدین شش شش و بدین شش شش شش شش شش شش شش شش  
و شش شش و شش شش و شش شش و شش شش و شش شش  
استمالی زیاد و از او خبر و است و شش شش شش شش شش  
و طریقی از برای ترتیب تواند بود که وسط اسل سازه و طریقی  
کن بان چنانکه در اچم **شش** و طریقی شش شش شش شش شش  
از طریقی اقباب و طریقی شش و در اچم **شش** شش شش شش  
و در حاصل که طریقی و در اچم **شش** شش شش شش شش  
از اچم و در اچم **شش** شش شش شش شش شش شش شش  
تتبع احاطه طریقی تبیه بر وسط و تا حواله که از او را و او را  
پشتا و است و شش که وسط میان طریقی در او را و در اچم  
بر که از او ناکه و است و شش شش شش شش شش شش شش  
و در اچم **شش** شش شش شش شش شش شش شش شش  
تتبع اول طریقی افتاد و بود و در اچم **شش** شش شش شش

گوار است و در پیوسته و تاب رخ بر او در **سوم** که در آن درختی است  
 شرف میبرد آشفته رنگش که راجع بر ویش و نه تا درین چنان  
 و در **چهارم** **سپید** که بیج آن بری باشد قاف تا قاف مشرق  
 و درین حال از کوه کوبیت لکن مراد است و این کیفیت از جهات  
 قاری شیعی در اردو کوه کیدان کران درین قیاسان و وقت سال  
 تا هفتاد سال و در بعضی تجد او است مستود و الله اعلم بهای **چهارم**  
 است علی بن خانی که دلالت بر اقبای این کینه دلالت بر و کوه  
 محمد دارد اگر که تجربه است بر این چنان است و است حال او در  
 نه جای پشور برای چنین محل تصرف می باشد امین که او در  
 شود از آن و صوابه چند و چندی است ایروانی می باشد از  
**شرف** مشرق را که بود و اندیشه مشرق به جای یا چند و آنکه از  
 و در **سوم** **سپید** که آتش سودای توام در حرکت بهر جان غم  
 توام که با شرفست تا در اول استیت پای نهاد و سپید که  
 توام نیز خیرست و در **سوم** **سپید** که سر و خیمه است بهر **سپید**

[illegible]









[illegible]

و این اسم آن و انکه از کاشه او تیره است و پس از شش ماه  
تیره است تا شش ماه شود زان پس روشن با خون لال است  
و در اینجه است و در اینجه **سرخ** چون بیاد باطل است  
با کرم شده با لعل یا محبت و زان قطر یکدین  
فاخره انکه از زهر انکاست نام آن یازده روز در گذراند و در  
**سرخ** تا شرف و دست میگیرد و علم با مقوم می برسد و در  
چون میان سر و دوش که در خنک کلید مسخ باشد با شش  
و معالمت که در یک ماهی اشار کند با طبع جانها  
تا قی حال تو از نو و متوجه و پاک در **سرخ** و سفید  
از دولت غریزی و زهره کل از نو و در خنری و این طریقه  
و لطیف و از نظر طلق او یکا بحسب فایده که یا نچه وضع و  
کلمات و نظم بحسب تقدم و تاخر و حالات تربیت یکدین  
سرخ مسخ و کلان بین که در او ملاوان و کلید  
و در سر مسخ و زهره خن است و این ملکیت تقدم مسخ و در







یکبار و در اسم صاف روح روح پروردگار است چون در  
 دست سازگار در اسم **سید** و شرف فارغ شود و در  
 چون از این چنان است و در اسم **سید** ای قدرت  
 جان را سپرد و در و در چنان چنان چنان چنان چنان  
 سپردنای **سید** نام تو دست در چنان و در اسم **سید** ای شرف  
 یار و در آن **سید** و در غیر درستان و در اسم **سید** ای شرف  
 که نادی را رفت و شد که در آن **سید** و در اسم **سید** ای شرف  
 بر صاحب در و در آن **سید** و در اسم **سید** ای شرف  
 اسم **سید** قیام و در میان **سید** که یکیش از این **سید** میانش در  
 چنان که **سید** می بینم و در اسم **سید** ای شرف  
 باشد تمام حال رست و در اسم **سید** ای شرف  
 زیر قدم مبارک است و **سید** ای شرف  
 والی باشد بر جبر تالیف **سید** و چنان که در اسم **سید** ای شرف  
 از هر کار صافی **سید** و در اسم **سید** ای شرف

شرف از و در اسم **سید** و در اسم **سید** ای شرف  
 که در چنان که در اسم **سید** و در اسم **سید** ای شرف  
 است **سید** ای شرف و در اسم **سید** ای شرف  
 نام **سید** ای شرف و در اسم **سید** ای شرف  
 کام جان از دست نام **سید** ای شرف  
 جزو تالیف و در اسم **سید** ای شرف  
 و در اسم **سید** ای شرف و در اسم **سید** ای شرف  
 و در اسم **سید** ای شرف و در اسم **سید** ای شرف  
 آن طریق تصرفات معنایی و در اسم **سید** ای شرف  
 از هر کار صافی **سید** و در اسم **سید** ای شرف  
 باشد تمام حال رست و در اسم **سید** ای شرف  
 زیر قدم مبارک است و **سید** ای شرف  
 والی باشد بر جبر تالیف **سید** و چنان که در اسم **سید** ای شرف  
 از هر کار صافی **سید** و در اسم **سید** ای شرف



چنان سازی از قلم و ادوات سخن برادر و مستتر باشد و از قبل  
تعبیر است که مودر بوده و مثال این تصرفات در دیگر اعمال هم مستند  
و غرض از باز نمودن این صورت این است که نشان قلم را با این  
نوعی از توفیق که نیست و برقی از این نوع و کسب **طراز** و در میان  
عمل اسقاط قلمش مثل دو پر از **پیر** و شرح ما نیست این  
عمل و بیان فایده و غایت این تصرفی که سخن از این سیم و در حقیقت  
بعضی حروف از لفظی و مراد باشد از آن حرف در بین م اشارت کرده  
بعد از آنست که بار آن و فایده این تصرف را این که این است  
از غیر و از این جهت است که از آن اسقاط و تقلص کرده میشود و منتهی  
باستلزام این پاک و از کتاب این عمل اجتماع ارکان هم است  
با غیر و گویا که هر که که بطریق از طرف تحصیل داده و پس از آنکه از آن  
و نظم که مستحق غیر مقصود و بیشتر باشد هر آنکه از برای قلم است  
افاده می خیزد که از آن او در کلام مقصد است و در آن بود و با  
از برای این نوع و منسل از مکان که فی الجمله و غرض از او در آن مقصود

چنانکه نشان غیر است از ادوات و ادواتی که در این نوع است و این نوع است  
و در آن از او شود و در آن و الباقی خواند **طراز** و در آنست که  
از اسقاط و تقلص می شود که در این حروف است و اینست که  
نکته بسیار از آنکه که از آن در آنست که در این عمل مقصود و با  
باشد که حرفی بود یا پیش از آنکه از لفظی باید انداخته شود تا با لفظ  
متصل شود و تقلص داده و پس از آنکه در آنست که در اینست که  
شرف چونی سر و پشت از آنکه در آنست که در آنست که در آنست که  
که باز گردند و چنانکه در اینست که در آنست که در آنست که  
شاه و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
تر از اینست که در آنست که در آنست که در آنست که  
از این عمل بیان چنانکه می این نوع و اینست که در آنست که  
از لفظی نقصان می یابد که تا آنکه مقصود باشد و اینست که در آنست که  
سه و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که  
و لفظی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که





۱۳۳۳

از جمله غافل صانع مقصدش باشد و اندو که او را بدو بران اول پیش  
 و در اسم **محمد** آن که کجا نازل جان می دادند و در نه جانان  
 می دادند و خاتم که در پیش و آخر چشمان و پیش و در آن  
 دادند و در **پشم خضر** را می دانست او که ضربه زدن که  
 یک او پیش و در **پشم شهاب** شربانی را با میخواست پانی  
 شرف جان میدهد تا است باقی و از صحنه ثانی است پی  
 میرونی آید و پیشا که در **پشم شهاب** با وصل نیست که این طفت آ  
 زلف تو بر بقعه و تاب چهرت که بوی زجا و زنی لغت  
 مشاطه و در آن زمان که نوبت آید و افکند که در **پشم شهاب**  
 با پست قتل مذکور باشد و پیشی از خندان وصل شود و پیشا که در **پشم شهاب**  
**پشم شهاب** زکشد و معنی من و پیشش از **پشم شهاب** می  
**جاده** از طوق مذکور طریقت لغت که مقصود مندر صفتی که  
 که شعر باشد چنان مقصود از **پشم شهاب** **پشم شهاب** و پیشش  
 ناصر شریف تو بیان کرد و در **پشم شهاب** و با میجان کرد و **پشم شهاب**







چشم دل بنده از سبب غمی با نه در قریب از کین سستین زلف  
و در چنین سیم روی گویب سعادت با کمان خورشید باشد او فو  
نار قره از میان ویشالی هم مجروح صبح اول سبت با طبع استوان خود  
و در این سیم روی و سبب کج مثل او دیده و دیده می اند و در  
می بیند که کیم لغت بر دل بر شین هر در شرم لب علی بن کوا  
و در این سیم **بی بی** در او چو سپیدیم از آن لغت و جام ز جانی  
می لعل طرب و چاره دل ز غایت حیرت بگریه از صوبت است  
ز جانی و لعل لب و در این سیم **محمد** جانا سید ملک جانت زدم **بی**  
حیث که غمی و روانست زدم که در زمان کنی زخم روی روی  
و این تو کیم و امانت زدم و در این سیم **محمد** درون غمزه ات ای  
چون بسیاری در ده زخم دیده ام خوشواری برده شتر از علی  
ایام تو چشم ای تنگ نظر گوشه نشینی ای و در این سیم **محمد** ای کج  
بدویسی پستی و آزار دل بکشتگان اصناف از شرم تو  
افکنده شدم تا دست زد و پستان تو پیش پستی تو در این

بستی

هر **بی بی** غمی را بر روی آن زینچه نام تو نیم خیم جان بشیم و انصافی  
نماد و این سیم **محمد** سبک کیم با طبع طبعان کما شرف است  
از سبک فانی طبع چو کج دایره تو در این سیم **محمد** شیر پیش خدای  
سیدان آید ما جو جو شرف چیست میان کشتاید و در این سیم **محمد**  
و کیم می تو کیم بود جمال کیم شرم داد اگر ز جنت سیم هر تا ک  
آستان سیم می شطرا کیم دست و کج جان بحران برم و در این سیم  
نماد سیم زاده خاندل یکند کل ز باغ و مسل باقی میاید و در این سیم  
**محمد** خواب از چشم کیم کیم کیم برده ام و در این سیم **محمد** زین  
بیدل شد و از پای و رقا و خرد و نامی اسیر و ان خندان تو بود  
و در این سیم **محمد** که کیم خراف مانع حقیقت شمانت است  
امل بر زورایت دل بفرخت و در این سیم **محمد** جوز خشت  
تا بر زخم می پستان از خلق رو بخان کرد و دامن هم زد و در این  
و در این سیم **محمد** با مال علی چیل وصال کرد و حال بسبب تو  
بال کرد و در این سیم **محمد** فریاد من از دوری سر و قد جان از کیم









سید وید و شایسته و کسب زاری آن را اندازد که در هر چه  
 چشم بر جان قد و لایق و اولایک که کوی قیام و چو آن روح  
 تو پر و آن انداز از دل زین سینه صحرای قیام و در هر چه که در قیام  
 بود و در هر چه که در قیام بود و در هر چه که در قیام بود  
 بعینه که گویند که بطریق متوقف اند از این قیام و در هر چه که در قیام  
 تکیلی که لایق است که بر این قیام و آن که در قیام است که در قیام  
 وضعی چنانکه در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 در چشم باریان برگرفت و تو اندو که در قیام است که در قیام  
 ولایت کند بر قیام و چنانکه در هر چه که در قیام است که در قیام  
 خرم چون چرخ ز مهر عالم آری می آید و باری بکلیست ز در می آید  
 قلم چو نیکو است من بی پیرو پا در این قیام و در هر چه که در قیام  
 و آن که در قیام است که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 بی و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 بود و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام

چشم تو از روی شرفنا و گوشت تیرت خورده است که از او که  
 و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 افشا و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 نیم بود و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 شش و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 محدود شده که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 و چنانکه در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 حاصل کند و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 بتجسس که در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 زنجیر و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 که در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 متعوضش از یک حرف باشد و در هر چه که در قیام است که در قیام  
 و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام  
 و در هر چه که در قیام است که در قیام است که در قیام





در این **چشم** که در فراق شکرتی که در است از آفتاب می در  
امثال این صوره که تریب حروف منقوص و بوی استعدال  
ترتیب او بود و بوی و بوی که تریب کرد و شود و بوی که در او  
و محسوسات محسوب افتد چنانکه در این **چشم** برده و در فراق می که  
و استعدال که چشم که بوی و بوی و در این **چشم** استعدال که بوی  
و از او در سر کند شرف و در این **چشم** استعدال که بوی و در او  
از او در شرف و در این **چشم** استعدال که بوی و در او  
بای سبیل او که جان و کف پریشان و بوی که بوی که بوی  
نه اند و در این **چشم** استعدال که بوی و در او  
شماش استعدال که بوی و در این **چشم** استعدال که بوی  
ب من را در این **چشم** استعدال که بوی و در او  
و حضرت میر فی جایت سخن از آن که محک عیار و بوی  
جلو در استعدال که بوی و در این **چشم** استعدال که بوی  
که مستحق غیر او نیست و بوی و در این **چشم** استعدال که بوی

در این **چشم** که در فراق شکرتی که در است از آفتاب می در  
امثال این صوره که تریب حروف منقوص و بوی استعدال  
ترتیب او بود و بوی و بوی که تریب کرد و شود و بوی که در او  
و محسوسات محسوب افتد چنانکه در این **چشم** برده و در فراق می که  
و استعدال که چشم که بوی و بوی و در این **چشم** استعدال که بوی  
و از او در سر کند شرف و در این **چشم** استعدال که بوی و در او  
از او در شرف و در این **چشم** استعدال که بوی و در او  
بای سبیل او که جان و کف پریشان و بوی که بوی که بوی  
نه اند و در این **چشم** استعدال که بوی و در او  
شماش استعدال که بوی و در این **چشم** استعدال که بوی  
ب من را در این **چشم** استعدال که بوی و در او  
و حضرت میر فی جایت سخن از آن که محک عیار و بوی  
جلو در استعدال که بوی و در این **چشم** استعدال که بوی  
که مستحق غیر او نیست و بوی و در این **چشم** استعدال که بوی

نه چون به خنده بماند چون که نامش را ندانم و اما معلوم کنم  
چون از حرف نشود و در سوس که در موهو باشد و بعضی از  
اجرام اسم بود که در نظم می آید و بعضی از او به تیسین که در  
بودن به محاسب شود و شوی که در اسم **ک** که در کمال  
نزد او باشد و شام و شایخ و در اسم **ق** که در کمال  
افکنده از او است و می گویند که در سوس که در تیسین  
و در بعضی شهر باشد و تیسین که در سوس که در کمال  
نزد او باشد و شام و شایخ و در اسم **ق** که در کمال  
الف تیسین است که در اسم می آید و است از سوس که در  
و در اسم **ح** که در سوس که در کمال  
که در اسم **ر** که در سوس که در کمال  
باشد و در سوس که در کمال  
که از او به غیر سوس است و در اسم  
که در او شود و شام و شایخ و در اسم **ق** که در کمال

که در اسم **ح** که در سوس که در کمال  
که در اسم **ر** که در سوس که در کمال  
باشد و در سوس که در کمال  
که از او به غیر سوس است و در اسم  
که در او شود و شام و شایخ و در اسم **ق** که در کمال  
که در اسم **ح** که در سوس که در کمال  
که در اسم **ر** که در سوس که در کمال  
باشد و در سوس که در کمال  
که از او به غیر سوس است و در اسم  
که در او شود و شام و شایخ و در اسم **ق** که در کمال









تصرف الفاظ باشد از هر جانب کلی و موسوم میگردد و هفت کار دارد  
 تمایز بود از این دو قسم و هفت قسم نیز است که در حقیقت چنانکه  
 تغییر ترتیب در آن و بهر یک از این اقسام صورت آن در هر دو  
 متعوض که در اسقاط مثلی است حال آنکه هر یک کرده میشود و این  
 ترتیب متعوض نمیکرد و در برای اقیان و حذف و ضمیمه و قسم  
 قلب و جوب که در تمامی کل افعال صورت اینهمه است و هفت  
 دوم قلب است چنانکه در عبارت اسقاط و تخلص این قسم است  
 و مثلاً در این **بسم** نام و هفتم که در دل میگویند و بی آنکه  
 یا بعد از نام او نشان قلب در صورتی و بی آنکه نشان قلب  
 و **بسم** در بیان و هفتم چون دور باشد شرف از هر  
 نام یافت چون حروف متعوض متعوض نمیکرد و در  
 متصل که در بیان و هفتم ایمانی هر دو رفته و امثال این از این  
 صنعت و اندر علم **بسم** و قلب وضعی محل تصرف فعلی باشد بی  
 بتین حرفی از حروف و چنانکه در **بسم** هر از هر یک روزی صالی

شش صبح تا که در مساکت و دو قلب علی غیر از حقیقتی است  
 دیگر که به بعضی از این و تصرف کرده باشد و از این جهت قلب  
 دو قسم است یعنی مثلی و غیر مثلی اسقاط و تخلص که در هفت است اسقاط  
 یعنی و اسقاط مثلی باشد و چنانکه در حروف که تغییر ترتیب  
 مراد باشد چنانکه در محل و هفتم نیز تصرف کرده و چنانکه در شکل  
 در حقی که با اسقاط حاصل نمید و در آن تصرف کند و هفتم  
 اول **بسم** علی حقیقتی اختصاص بی چنانکه در **بسم** نشان  
 از هر دو همان بود که قسم پس در بیان آورد و آن بود و قسم  
**بسم** علی مثلی مخصوص میگردد و چنانچه در **بسم** بخشش که  
 نام تر از این است که گفت فی فی زیر بالا که در آن است  
 و توان بود که تحصیل ملزایده از یک محل اتفاق افتد چنانکه  
**حال** که محال بود و در بیان مقدم در شرف نیز مقدم چون  
 از در بیان و از این تحصیل روشن شد که اصلاح ترتیب حروف  
 حرفی تمیزی که در قلب وضعی و قلب علی و قلب علی مثلی است

تیرم را ده اسم ترسم سازد که گوید و منقلب این نوال سپید و از  
 که **سپید** و منقلب می نیست که آن نیست که آن نیست شود و منقلب  
 که کجایی که آن گفته شود و منقلب می گویم و منقلب می شیب و ترسم که  
 بهم بر آید آشفته شود و منقلب می باشد و اگر پسین ادا نماید آس  
 و ادا بهم افتد روزی پر شد شرف از غم و خوشوارت نام ترسم که  
 پیش بر قدم افتد روزی قلب جلی عین بود و اگر گوید و دل  
 تسکین از دوی بوسه دینی که بر دل غم پرورد  
 مانند شرف بر گویم من ترسم که پیرت زده و پیرت قلب جلی  
 منی باشد **سپید** بهم آید و در کین قلب و عین و نولات آسان  
 بحسب قصد نهایی هر ادا از صیقل قلب که است که معلوم او  
 باشد بتعیر ترتیب و ادا ان کلمات آنچه گوش زده و قطع شده و منقلب  
 است و در آمده از لغات تاریخی لفظ قلب است و منقلب  
 آن مانا به کویس و منقلب و منقلب و منقلب و منقلب و منقلب  
 الفاظ دوی دل که بلاخط تر و وف و اشترک منقلب است حال

یکبار که گوید و منقلب و اگر گشتن و اگر گشتن و منقلب  
 بود و اولی خاطر این منقلب بعضی یکی از دنیا پس جلی حصار  
 از غم و منقلب نیست که بیا بی کرد و شود بان چنانکه در **سپید**  
 شورت بهیتم هم نام و پنی لایک است اول از سوکت گویم  
 که نباشد باورت **سپید** الفاظی که لالات بهیتم شیب نیست  
 خاطر است و همان پیش ازین مان کسی این قصد است حال که لفظ  
 است و پریشان و بهم بر آید و است و اولی آن نیاید که امثال  
 این لفظ الفاظ را و قلب بعضی بکار و از دنیا که در اسم **سپید**  
 پیش رقیب تا زودتر زودتر آید شرف که است از آنجا که در  
 بهم بر آید و آنرا زودتر با لایک شیب است با و پنی و افق افتد  
 و آن شایه که و حرف بود چنانکه در **سپید** بهیتم شیب است  
 زیر و زبر و احوال شرف صورت این قصد که در اسم **سپید**  
 چهره شیب و بر شیب منصرف است و از غیرت بر شیب و در اسم  
**سپید** بهیتم شیب است و از دنیا و زودتر با لایک شیب شیب شیب



[illegible][illegible]







که چه بود و پست و خوار بود و در دل ازال محاط قدیم بود و پس حق  
و ایجا و سر هر تحقیق عبارت از این است که بحسب اراده و اختیار  
فنا تر جل و عذاب و اسطه که کن از حکام غیب و بطون بحالی شدت  
و ظهور آید و بصورتی که در علم ازلی مقرر شده در عین متق مایه و طایفه  
که در از برای پیدایی و شناسایی کلمات و سیاهی حق تعالی است  
چنانچه صفه و نور و کست که از انضیا غایت است ان انوار و صفات  
اطلاق از ان انضیا مقرر و از روی تمشیت کل و تیش مایه و تیزی  
باین صورت اختیار می آید که بقصد و ارادت نفس از ان  
بطاعتی آید و از انچه در اندرون و در یک شعوری تخیلی و کلمه است  
خبر می دهد و اظهار میکند و موشنه و گاه در از تامل درین تیش  
بسی اسرار از حجب معلوم شود و از انجا تحقیق می دهد که چنانچه اول  
این بلف و او که تیسر ل عم می پس بر خلق جاری شده بعد پس  
از وجه اطایف و آثار است که یکریه تیسر نیست بر ان پیر او  
در تحقیق غیر قابل است است و از سرعت تعاقب اید و تیسر

ان استوار و بر روی که عقل غیر منضم نماید نهانی مقدر و در که  
و میسر پس میگوید و در نظر که خدایا شارت ان که یک سرخ است  
و از ان حضور رحیم عراقی مد عالم صدای نوز و پست که شیشه است  
صدای دراز **تیسر** و از باقیه و انوار و احسان کواکب  
و کثر افراد و اشخاص از غیر حصه و احسان پیر و ان حصه است و در  
تیسر از ان تبه که نشاء و در حد و از باطن بسی و در و تاش  
یا غیر ان و سر یک ازین دو قسم مایه ان مجروح طبع باشد بی است  
تقریر ان عقل و رویت چون سواست حیوانات بطور و از برای انصاف  
میسام جامه و بود و حکمت و مایه رده و آبی که بحال نورانی است  
متمن شده باشد و از برای که از به سام جامه و برین و وساطت  
انوار صدف و ممدارت انسان چون تیره انان که از هر کوه  
سازمان انوار می آید و از انجا که حکمت است از صوت که بشناید  
و نبات و حیوان و انسان واقع شده و از انجا که نبات و حیوان  
که در جوف محفوظ و بطون شعوری و اشعاری است و دیگران





عمل اشارت و تفسیر نماید که در این دو معنی که دلالت که تفسیر  
 بر او است باشد هم دو قسمت از آنجا که با واسطه معنی تفسیر تفسیر نماید  
 بانی اول چنانکه در قسم **سپید** آن سیم دان که در ادوار سرنال و در  
 غمش و بیه و پر سرنال شواخی که نام او شانی بانی جان بر  
 دست نه و از آن بر کنال و این سلسله بطریق تراوف و اشترک  
 اتسام می باشد چنانکه در **سپید** زمارون چو دراف سبک سبک  
 زمین نام تو کرد و مقام در طایفه و این سلسله عمل کیا یزد  
 میگرد و از این جهت و روشن روشن شد که تحقیق و در حرف  
 و درج کردن آن بحسب صورت کلامی و معنی چنانکه در تصرف  
 میتوان بود عمل تفسیر و تفسیر عمل تفسیر عمل اشارت و  
 عمل تراوف و اشترک عمل کلام و در ضبط درین سلسله که  
 تحقیق آن معنی باشد از حرف یا بعینه که در دو در نظر اند  
 حیثیت که معنی بود باید و بر تفسیر دوم البته باید که تفسیر کرد  
 شود که دلالت کند بر آن معنی دلالت نماید که بر معنی و بانی

باشد یا بواسطه و بجهت یک ازین دو طریق تقدیر بامیان که گوید  
 و من از او و لا متعل شد و با عاقله وضع بابت باشد بانی تفسیر  
 که معنی و بعینه اندراج باید و نظم عمل تفسیر و تفسیر و در هر  
 دلالت کند بر معنی و بانی و این سلسله میان ایشان عاقله وضع  
 بود عمل تفسیر است و سیم که دلالت بی واسطه باشد و در حد  
 آن دیگر معنی بود عمل اشارت و تفسیر و چهارم که گوید  
 دلالت کند بر معنی و بواسطه و آن واسطه معنی تفسیر بود  
 باید که در عمل تراوف و اشترک است و چنانکه واسطه بر معنی تفسیر  
 است با عمل که است و بعضی ازین حال چنانکه در صورت  
 و جزایات متغیر معنی و است و شاید که بعد ازین اشارتی  
 کرده شود و در حق چند از آن واسطه بولس بقان و تفسیر  
**طریق** و عمل تفسیر و تفسیر بیان قانونی چنانکه تفسیر  
 بر آن است و عمل متغیر و تفسیر بعینه و واسطه است که  
 و در او که لفظی گوید و در او شش از آن معنی باشد چنانکه









٥٧

پس تحقیق و تحقیق تمام باقیه مخصوصه فصل کرد و چنانکه در  
 اسم **ایمانی** از آن بزرگ و صفت و زبان آنکه شرف **و** راجح  
 نام تو تمام نامای **بسم شرف** و چون و امثال این صورت که در  
 کرده شده و موجب اسم باقیه بود و باشد در صورت که  
 در آن رود و مجرب و قیاسی در بود و قیاسی آن را بسیار و در  
 دیگر و در نظم این باقیه قانونی است و تغییر کرده است و بسیار  
 که حاصل تمام بحث کرده آن را از دیگران کسی که تصدیق و قضا  
 کرده اند و پس قانونی است و در تمام معروف است و باقیه تحقیق  
 و است و نظم و ایمانی را در آن فی تمام و غیره و در تمام  
 که در تمام معروف است و اینها باقیه است و فایده و قیود که در  
 و از تمام است که در قضا باشد و عقل و در غیره باقیه است  
 فایده که در اسم **م** چنانکه در حد و روش و در کوی **ایمانی**  
 مذکور و در روش **ایمانی** و در کمر است و باقیه است  
 عقل و در صورت بود **و** که در قضا و شک و باقیه است

گشت شرف است که چه مقام است بر میان کنشی که اگر با غیر او کرد  
 شود و این آن با دیگر و عمل است چنانکه در علم چنان شرف در آن  
 بخوبی من مبرور و در حق از بهشت اندر نمیکند و در حق و این  
 نسبتی بر مجز و عمل چنین است و نسبتی دیگر از آن  
 نیست و بعد تصرف و کمال بهادت از سایر طرق مقام است  
 بهر طریق که باشد تا مخرج او بهی از وجود یقین پس در حق  
 تصرف در آن توان و درین طریق چنانچه یقین مقصود و تمام شد  
 میشود و در تصرفی دیگر و از این صایب این قانون است که چون  
 و در اول در مقصد بال است و داده و صورت پس در حق  
 مراد و حصول کمال به هر چه در جمیع تعاقب تعاقب این شد  
 مقصود و بر ضمیمه شرح خواهد که در وقایع این مقصد و در  
 ظاهر شد و در حق و مقصد و در ضمیمه و در حق پس در حق  
 و حال از طریق بر حال روشنائی و این سوال نظم ظهور خواهد  
 معناییت از کلماتی حقایق حجاب روی و در حق است و در

مانی از مدعای دیگر پس در حق شرف تحقیق و قانون است که در  
 شرف اسم در حق اینها که در حق و در حق بهشت و در حق  
 و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 این بود که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 و در حق که در حق از آن امور مقصود باشد و در حق که در حق  
 بی تو چنانچه در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 قیود و تعریف و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 و در حق قانون است که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 و در حق که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 معنی شری و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 شد که در رعایت صورت پس در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 حرکات و سکات آن و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق



و اشارت باین با لیب تسبیح و در هر کمال آن تصویر است  
 و دعوی و مطالبی شد که در حق خود و در حق دولت و جلال  
 ایزد آن مساجدت نماید باز کرده شود و من الله اعلم  
**جاء** اهل تبه و توبه که در این حق صرف شده است که از حق  
 و اگر کرده شود و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 منعی نباشد و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 شرف و نصیب که اول نعم نام است و از این پوشیده  
 پس همیشه تا روز انکسب منعی نمی باشد و در حق  
 بیان عقل و هوش من و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 و اگر در حق من و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 از حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 قدر کرد و بیان و از برای هر چه است و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 بعضی و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 بعضی و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق

چنانکه بقدر مقام دعا و عسر و آسایش و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 و اگر در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
**جاء** از برای تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 کنیم و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 نام شاه و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 مقدس است و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 و اگر در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 بطریقی غریب و لطیف و اندک و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 بعینه و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 شری و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 جام تو نیست و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 از حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق  
 زنی نام یک تو و در حق و تبه و توبه که او در حق کرده و در حق

و در هر یک از این معانی شرف پیدا می کند و اگر در هر یک از این  
اسم **مکمل** بر حسب شرف است و در هر یک از این معانی که خداوند از او  
تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
پس باشد و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
**نویسم** تو بود که در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
قلب **مکمل** و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
و کلمات اگر که در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
محنت تو اندام و اگر که در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
فخري نمود و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
آن پیدا شود و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
فی جنت **الاول** و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
این قانون ضابطه است و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
و عمل قلب و طوطی است که تمام حروف و اسمی در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او

تقصیر و عمل از نظم فرج کرده و شود و نمی تعیین و تشخیص نپذیرد که  
با او شریک کند و یا بخود داده و اصلان تربیت که عمل قلب است  
از دست مقصود و اصول خود و چنانکه در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
از پیشتر که آمد که اگر که با او برگرد و یا قلم نام و چون تخیر و لغت است  
گشتن و امر است تربیتی لایق و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
و او تصرفی کرده می شود و غیر از اصلاح تربیت بقانون تعلیم  
که اگر که با او تربیت بطریقی اصلاح پذیرد که با او تربیت بقانون تعلیم  
تصرف **م** لازم آید چنانکه در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
بسی بر است و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
منه کشته و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او  
مرتب و بعد از معنی لفظی معنی و عقیده معانی و اشارت بعد از  
بی غم و اصلاح تربیتی بی توکل و عمل تعلیم تمام از کمال است  
بناظر و در هر یک از این معانی که خداوند از او تو گوید و تو اندام و اگر که با پیشتر طوطی و در غیر این معانی که خداوند از او



پنجم **نقطه** این در میان عالمی که جهان باشد و نام آن ستم چون بار  
 کرد و در آن کل زلف نام و اگر تمام بود و بهینا که در کرد و نام  
 ضمنی خلق و خود باشد از برای کمال صورت با تمام اجزاء و اشیاء  
 آن ضرورت افتد چنانکه در **نقطه** محسوس است و در است و در  
 دوست و دشمنی قلب و تاج کرم بر سر است و اگر از جهت  
 باشد تا آخر حقیقت نیز به توفیق و غیر فعلی سعادتمند است  
 در اسم **عقب** با در توفیق زده که فی نیای تمام احوال که در  
 پیرو پای کرده باز و اگر اصلاح و تربیت نه چنان کرده شود که شرف  
 در کتب زیاده از دوفوق تصرف نام آید چنانکه در **نقطه**  
 در مقامی که هر سپهر از عرق و روی حیرت ابراز شرف نام  
 دوست پرین نشان از آن که یکی مددکنار و اگر اجزاء است  
 بتجسس و تمیز که از ضرورت است تحقق ابراز نیست و مقدمات این  
 اصلاً حاجت نیست و اما معلوم **نقطه** چون در عظیم از عمل  
 که در نیست و مقرر شد که قلب شریف و صنع و معانی باشد و در

نیز نسبت بهی و کبریا پس سبب باید نمود و در وقت این چنان متعارف  
 باشد و خلقت و کثرت تصرف و اگر چه در همه شریک کوشش از دوفوق  
 عمل از مصلحت حال معانی باشد و رابط از همه آن تواند بود که در  
 تربیت علق و معنی کرده شود و باید در تحصیل داد و که در توفیق  
 بهینا که در سیکر و بطریق تصنیف تصرف عین این اوصاف است  
 باشد چنانکه در **نقطه** شرف چرخ و کسرم بر پای و کثرت شرف  
 از آب شست دست بیرون با گردان و شست و در میان  
 اسم عقب کل کمال نایه و شاید که عقب بعضی تمام هر آنچه شود  
 چنانکه در **نقطه** پنجم تو چار و ما ماند زلف و در پیشانی و در  
 مرض و در اسم **نقطه** سیلکان که از دوفوق و باید ثابت  
 شود شرف و حیرت شادی و در **نقطه** شرف **نقطه** الله است پس  
 در **نقطه** شرف رست لاله انداخته کشت که در سخن شرف  
 و عقب کلی تمام از دوفوق چنانکه در **نقطه** پنجم که در شود و در  
 شرف زیرم که هر کس که نامت شرف چیزی ندارد و میان







و اصل اصول مقوم بر دو اصل است یکی اصل کلی و یکی اصل  
 شده از اصل قانون محسوب اند و تالی صورت اول در باب اول  
 که خط مفروضه است که شایسته مقصود باشد و هر یک به حسب  
 شری و تکلیف مقصود و باطل است و این را قیاس که در **پیش**  
 هر امر که شد است ای شرف بخیر و بر عیب نه شرف و عیب  
 تقدیر باطل است اما قیاس اول و کجاست مثل طریق تقدیر و تقدیر  
 تا عمل اجتنابی را در عمل نمود چنانکه در **پیش** و این است  
 و از کجاست و دوم جوهر شرف و عیب و در **پیش** شرف که در  
 شد و این شرف که در آن ترک و در آن ترک و عبارت از  
 پیشتر و وقت عادت و عادت دارد است و این که در **پیش**  
 را که شد و در **پیش** و در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**  
 طلبی برای خود را **پیش** و در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**  
 و از آنکه در آن و یکدیگر است و در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**  
 میگویند که از حال عیب که در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**

امر هر یک سیاه یا که گفت و زیاده شرف است و در **پیش**  
 چون شرف تا به چه دست اند و این که از **پیش** و در **پیش**  
 مثل عمل مستقیم و در قیاس و بحقیقت از **پیش** و در **پیش**  
 شبیهت و باطل است و این را قیاس که در **پیش** و در **پیش**  
 تشبیه و در قیاس و حکم آن مؤدومی شود که این قانون است  
 مبتنی بر عمل تقدیر و در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**  
 صورت و چون تالیف قد و عیب و مقصود است در **پیش** و در **پیش**  
 عمل تقدیر که در **پیش** و در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**  
 بر پایه و از یکدیگر نظیر در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**  
 تمام هر امر تمام شود و این را قیاس که در **پیش** و در **پیش**  
 همه قانون تشبیه و در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**  
 و تشریح که باقی قانون در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**  
 کردن شبیهت با بعضی چون که در **پیش** و در **پیش**  
 عادت است و این را قیاس که در **پیش** و در **پیش** و در **پیش**





رومی که در شرف بخیر و مطرب در تحت سیج و درین اسلوب از  
 خیریات قانون شیب بطریق اتفاق اسام می بود اتفاقا  
 برین نیست و چون درین طرز هر فی از می برگردید و بشود و تفسیر  
 با اتفاق مناسب می و پس بطریق اتفاق با صلاح این و این  
 تمام حرف اسم باشد بخیر یک چه کلام در ضمن بطریق اتفاق  
 بجهت آن بطریق اتفاق و ظاهر است که ارکان آنچه که می  
 و درین کلام مذکور است اگر حصول در حدیض و بعد در این  
 لازم آید و معنی کتب باشد چنانکه در رسم آنچه که می  
 نام تم را حدیث روی زر و در لب شک و دل شک  
 ی و درین حال بلا خلاف ترا و ف حاصل شده که در از شک  
 و اگر مجموع بخیر با بطریق تخفیف مذکور باشد اما بجهت آن  
 با اتفاق اتفاق افتد با اتفاق غیر مصدق و تاد بود و بعد  
 و در حال کمال لازم آید و معنی بطریق و چنانکه در رسم  
 و در یای دل شده از جانی سر و پا شو شرف برای آن

و این حال از اول اتفاق از حدیث است و تاد از حدیث است  
 بر ضری از ایام و منین اتفاق و ظاهر است که در قانون  
 چون این قانون ضابطه است بتبی علی تخفیف تخفیف بر ضری  
 که درین تدوین تغییر از آن بدل کرده و میشو و مناسب  
 که اول عنوان بیان بصورت حساب تعریف آن نقل و این  
 آن انعطاف یا بد تا مکنام کلام و در آن مردم یک یک اندیشه  
 و شتاب و ایام مکتب خوشتر از هر کلام قلم را از آن  
 باز دارد و در آن مقام تا به یلیمیر العلام نموده میشود که  
 مشارالیه عبارت از بدل کردن بعضی حرف و نیست بعضی کلمات  
 که غیر از این است و در مراع نقطه باشد و در حدیث تصدیق است  
 که سقوط از حدیث و حصول مصدق و از او ای یکبار است متفاد  
 که در بایسم ز که از کتاب کینغ تصدیق از تصرفات معانی  
 نماید چه در رسم و چنانکه در رسم که در از حدیث است  
 که از دولت عشق بدم است چون نام گوید از میر است



برون نهاد که ششم قدم است چون جان که کاشیم است  
باعت بدل شده و نام تصرف انحصار کف که برون ماند  
قدم است تا دیش و پس عمل تبدیل باشد تصرف  
و درین تصرف با تقاضا و وصول احوال معینی و بدل  
ترادف و تخصیص دارد و عرض از قبیل و حد و این معنی که  
اخر است از امثال تقاضا و تحصیل که درین حال اشیاء و  
**سید** از غایت محرم است که در حد و بدل است که در حد و بدل  
برجاست اگر چه از حد و تقاضا و معینی آن در حد و بدل  
تبدیل مصطلح نیست که تقاضا و تحصیل یک معنی واقع شده  
و عرض از قبیل و حد و معینی که در حد و بدل و تقاضا  
نقطه باشد اخراج صحیح است از تعریف که از اعم  
شدن بعضی حروف بعضی یک تصرف لازم است و اعتبار  
باعتیاج این معنی از رایج طبیعت و نظم که مثل باشد بر معنی  
از حد و بدل و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تقاضا

غیر از حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
بدل کرده و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
مطلوب و استقران این معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
و درین معنی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
از حد و بدل و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
و اگر ساد و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
که در حد و بدل و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
از حد و بدل و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
می باید از حد و بدل و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
است دیگر که از حد و بدل و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
عناصیر که در حد و بدل و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
کنون و معنی که در حد و بدل و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل  
که در حد و بدل و تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل تقاضا و معینی که در حد و بدل و تحصیل

متر شده و گزیده الی الله و صله الی کین ازانی و احد است بی عدم  
 و تا ستر زمانی چنانچه درین جهت خروج غیر قصد و مجایان  
 با هم از یکبار است متساوی و سیکرده و بعد از آن قرار برین حساب  
 نموده میشود که تبدیل الترتیب باید که فاسدیت لفظی است  
 و نظریه استساغه حاصلست و شاید که با صلاحتی موجود بوده است  
 مشایق و در هر یک از آن و محل آن بود که بعینه مذکور شد و در  
 اول بر دو گروه شود و گاهی که محبت آن ضرورت است برین  
 و از جهت آنکه در بعضی مذکور کرد که در هر یک از این صورت  
 محبت که یک عمل تمام هر دو انجام شود و افکند چنانچه آن  
 سایرین احتمالات صورت وقوع تبدیل در وقت تصرفات و کثرت  
 آن تفاوتی درین صورت است و از اعمال کمالی محبتی غیر از تشخیص  
 و از اعمال کمالی محبتی غیر از استساغه و تألیف محبتی که از وقت تبدیل لازم  
 می آید پس عمل باشد از خبریات قانون توفیق محسوب نموده  
 افتاده و باقی نماند و از آن جهت قانون محبت بر هر طریقی مذکور شد

و در

از روی بعضی صورت است و چنانچه با غیره نظریه تبدیل غیر محسوب  
 می شود و اول قصد و محبت کرده بران فی و سل الی الله و صله الی  
 اصول اعمال محبتی چنانچه در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 می سخت و چنانچه در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 می که اگر از این محبت و در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 بر و در شش شرف چنانچه در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 غیر از این محبت و در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 که در این محبت و در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 اول که در این محبت و در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 و در این محبت و در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 و تألیف محبت و در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 از محبت و در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 از آن و محبت و در این محبت و در شش شرف چنانچه  
 و تألیف محبت و در این محبت و در شش شرف چنانچه



فیت و بیاطافه قانون چون از تعریف قانون تعریف شرح است  
 آن فرای حاصل شد چندی از توهمات و دوری و دل از مواد و  
 و از آنجا سر از خیرات این قانون باشد از آنکه در بیان  
 و از آنجا سر از خیرات این قانون باشد از آنکه در بیان  
 که فاسد و بعضی از این طبعی و باید و بماند و در بعضی  
 تصرف کشف اند و در دو گانه این طبعی و بعضی حصول  
 جای او که در چنانچه در این **قسم** است چون شرف از او را بداند  
 چشم تو که مستحق است از او را در هر **قسم** و در این **قسم** که  
 به هم و است که شود و این شرف و حق و است و اگر  
 با بعضی از آن که نام طبعی و بعضی که در دو بار با حق  
 که در این **قسم** و بعضی از این طبعی و بعضی که در دو بار با حق  
 سبب فاسد و گاهین از یکدیگر که است و بعضی که در دو بار با حق  
 چون و بعضی که است اگر از این **قسم** و بعضی که در دو بار با حق  
 و از سببی بود که تصرف و طبعی و بعضی که در دو بار با حق

که است و بعضی که است از این **قسم** و بعضی که در دو بار با حق  
 تصرف است از شرف و حکام و بعضی که در دو بار با حق  
 و در شرف و حکام و بعضی که در دو بار با حق  
 به هم با فاسد و بعضی که در دو بار با حق  
 و در شرف و حکام و بعضی که در دو بار با حق  
 به هم با فاسد و بعضی که در دو بار با حق  
 که در این **قسم** و بعضی که در دو بار با حق  
 به هم با فاسد و بعضی که در دو بار با حق  
 که در این **قسم** و بعضی که در دو بار با حق  
 به هم با فاسد و بعضی که در دو بار با حق  
 که در این **قسم** و بعضی که در دو بار با حق  
 به هم با فاسد و بعضی که در دو بار با حق

مقام شایسته که در حق تعالی درج شده و دردی که پس  
 و اگر حصول مرده و مکی بکشد از احوال تحصیل غیر تصدیق  
 مرکب باشد چنانکه در **سید** اول سپردن دست از ای  
 یاری از آن سبب و در احوال و انکاری گاهی فاش شود و  
 تداوم اندام یا قیود نظم و نظم و قطع نظر از سبب که از  
 مصرع اول سید رون می دیم که سبب و ازین سبب حرکتی  
 که گاهین و فاش در طریق تحقیق حاصل شود قرب مباد است  
 که حصول ایشان بطریق تئیه شد و اگر سبب و از او و گاهی  
 باید اظاف باشد و نمی چنانکه در **سید** درین است که در  
 گفت و رایت دوست که سبب می کشید و در **سید** در  
 خاک شود و برودین تپای سبب که سبب حقین خود را درین  
 از دیده و مکر خاری شود و از آن گین و در **سید** و اینها که  
 دل آری و در چنان غیب است می کشد که آن را می بود و  
 شایب می کشد و در **سید** شرف بسوی آن شرب است

در

و در **سید** **سید** که در با و بکشد شرف می کشد که است  
 شرف فاش در طریق تئیه حاصل شد و گاهی تئیه و سبب  
 افتاده و در **سید** **سید** شرف شرف سید چنان که در  
 فی رایت از آن شرف کاری می او **سید** از این طریق تئیه  
 که گاهین که حرف باشد و فاش با **سید** آن حرف و تئیه و تئیه  
 یعنی شرفی مستحق که در دو نظم و تئیه و تئیه تئیه  
 و گاهی که فاش شرفی و فاش چنانکه در **سید** که در  
 شال از این شرفی شرفی و فاش که تئیه و تئیه تئیه  
 و در **سید** از این شرفی تئیه و فاش شرفی و فاش و فاش  
 که فاش تئیه و فاش حرف بود چنانکه در **سید** چون فاشی  
 قدم از این تئیه تئیه که فاش و فاش و در **سید** تئیه  
 تئیه که شرف که درون شد و فاش که سبب و فاش  
 و در **سید** **سید** شرف بران و در **سید** که فاش که در  
 کاری شود و در **سید** و در **سید** شرف می شود و در **سید**











تصرف غامری قریب و شبیه به باطن و از آنکه جلوی پای تاب  
 آنچه بجز و تبدیل اسمی که طریق متصوره دوران فعل باشد از اصل  
 و بر حاصل شود و محض و سبک و دو با هم حاصل اسمی از انحصار  
 بیامین اسم العظیم **طرد و** بیان طریق تفسیرش در حدیث  
 و چهار سپهر و المجرى من العظیم التی یهدی الخدایه **س**  
 بر دیده دوران چهار فرمایش را در بر آن سرگوشی نشین از آن  
 باشد که در تاریکی معلوم است انسان ظلماتی نوری که ظاهر و باطن  
 چنانچه باید نماید و از اول و آخر غایب و حاضر گاهی اگاهی باشد  
 حضرت که آتش در دوی و آیه پرتو دلالتش برست و در کمال  
 می آید و ظل و ظل طایر و ایت سمان بیان برزد یک و  
 و کشف و پست و از صور و معانی و چنانچه بر یک تیره  
 می نقد تمام برق اشارت به اشارت اما شش از مکان طیر  
 میلان بجای دون از جانبی روی سمرست و اصحابه صبیح  
 آفتاب و افاد و افاتش از انحصار صبیحی مخصوص خلوت

و سفر از آنکه اندی از دل علی بنده الکتاب و لم یحیل له عبادت  
 که عنایت می نماید ازلی و میشت مستحق از رویت طریقی  
 چون تحقیق آن شد که عنایت که غیر نمی آید از نظر از غار اگر اسم  
 انجام خلافت ملک عالم طرز و معرکه و در مقوله ایشان  
 قوه الهی که لغت و مودود و مکتب و علم آدم الا سها کما یوح  
 علم اسماء گنار جاسیت قابلیت خدا و در میان عالم  
 سلیم صبیح صبیح و سیمای آن را بر چه حال نشانک  
 با نیا اسماء اشیا هم کرده حجت حکمت کامل و علم شامل شست  
 که انی اعلم لا تعلمن لاجرم اولاد و بگو والد تیدی  
 امام المعروف و کلمات توکل بسته از مود تصور شود  
 و با ندیشه در آید با سیمی به سیری نماید تنی نهی صرف که بر مکینه  
 از او دور اسمی بطریق وضع تعیین زنده که تغیر از زمان آن بر  
 که سبب تعالی یا کرد و شود مثل الف با نیا یا آخر و اول هر  
 پستار او بود پس اسماء معروف مثل تاب برین سها و غیر آن آید



معنی مقصود از چند بیت که مقام از تعرض این است و همچنین در حق  
 میباشی که خلق بیایات معجزاتی فصل اسم برود و در وقت حاجت  
 پیر از او بجا آید نه نیست که طالب موفق از غیر طاعت بر طرفی  
 از این بشود صیغه ثالث از کتاب مفاد حصص خلدان لطال من الله  
 مساجح الطار صفت تو به سازد و آنچه ضبط تو به این فن  
 نوع باطنی آن نیست در مجال و صوفی خود چه پوست و اسلحه  
 الی سوره السبیل **فصل** اسمی حروف بر سیاحت که تکرار  
 بیایات کرده می شود و افاده حقایق معنی است بر آید که این  
 آن دانسته از جمله شست حرف می باشد که لفظ المعید  
 جامع است و تا این اتفاق حکم توافق و تطابق خواهد بود  
 و از نظاری و معالمت شوری و دشواری می شوند آن را که  
 کرده و یکبار شش رکب فوقه و مینه نماید که در دو بیایات  
 شازده حرف با اتفاق و در حرف واقع شده مانند الف بهر  
 ال بن جاع او ف ام وین او و بیایات دوازده

حرف دیگر این فصل است شجرح در طوطی و می  
 پنجاه از طوطی می خواند علی عمره و موارد است حالات  
 این شایسته است و میگوید و الف مد و دست یا عمره بقول این  
 المقام و در کلام طایفه از اهل کشف که متعرض این حقایق  
 شده اند مودعات این معنی یافت میشود پس اسما حروف طاعت  
 ثانی باشد و بیایات شانی انچه در مظهر فرقانی که زیور شد  
 بعضی صورت قرانی واقع شده و لالت بر آن یک که بیایات  
 حروف مذکور و محدود است الف مقصود باشد می فرود چه از کلم  
 دو دوازده حرف که بر یک و تیره افتاده اند و در هر یک  
 آنجا خود را مقام یافته مثل الز طه سیس حم و او از جمله  
 آن الف مقصود است بتواتر پیوسته و در هر حرف تواتر  
 نه ایشان و رو و یا فقه لکن او آن الف مقصود را با صلح  
 و با ما که که ظاهر ای نماید و در مودع است رسیده است بنابر  
 ناظم معنی پنج ای که ایسی می آید از آن حروف دوازده گانه که







طریقت شریف نهایت لطیف و بسیار معجزه خیز است  
 و تبدیل اکثر اشیاء و معجزه و معجزات این عالمی است  
 وقت از پیش از وصول به بیان بحث و پژوهش از روش  
 نیز بخواه منافعش سبق ایراد یافت و الله اعلم بالصواب  
 صورتی است که مکرر صاف مختلف منقسم در سه نوع است  
 یکی درج کردن اسمی از اسامی حروف در نظم و اراده نمودن  
 در اسم **قلب** ای سوخته ز تپش جانگشودل از سوز غم تو دم  
 مجرول قوت که ز لطف دل ستا میخ است **لب** و سخن  
 و است غار و سر دل و دوم یعنی نمودن یکی از پسیمای  
 و نحو است پسیم و چنانکه در پسیم **سین** قرار بود که از روی صفت  
 دل نیمه رقیب بی پروا بازگشت و تروسم در گره نلفض  
 بقصد یکی از پسیمای حروف یا شمشیر پاک در پسیم **سین** است  
 حرف از حرف نخستین است. زیاد و شمشیر شمار تا که بی نام  
 دوست شود از حرف اولی لفظ الف گرفته که هست از آنانی

حرف اول که پسیمای قوی و معجزه خیز حرف الف است که اول پسیم  
 واقع شده و هر دو تربیت شود و هر حرف و هر نخستین است  
 چنانکه درین مثال **پسیم** **شرف** و شش از آن و روی نخستین  
 نام پسیم و چو شد قیل **دل** شد از حرف اولین بر باد  
 شکار لغت در اقلان بی دل و محذرات بحالت این طریقی کانه  
 مرکب و هر اید جا و گری تو هست نمودن و چنانکه نخستین **ک** و **پ**  
 در نایش و از پیش طریقی اول که ایراد است و چنانکه  
 و از او پیشین نموده می شود که اطلاق پسیم و از او پسیم است  
 نصرت محبت معصوم پسیم که چنانچه پسیم را پسیمی که ایمان نظم  
 و از آن چنانکه در پسیم **اسم** نام و چون قد و زلف و دایان **الف**  
 حاد و نیم و دالی **وان** طبع سلیم آن را از پسیمای پسندیده  
 و بحسب قبول لغتی نماید پسیم که بعضی از ارکان معصوم و چنانکه  
 اسم مذکور کرد و چنانکه و چنانکه از هر اید پسیمی اندر آن چنانکه  
 نوع چنانی باشد یا بنظر لغات از باب این معانی و چنانکه



و در این **سپید** از پس پیش میاید بگویم غیبی بی حد و  
 بعد از لطف وجود این طریق است و در هر حرف را از **سپید**  
 معنی شعر می نویسد باشد غیر از این حرف که بقصد معنای هر ادب  
 نیاید که در **سپید** دل گفت کاب سیه آن درگاه آن توان  
 گفتند ز روی چهرت یا در میان ذرات و در **سپید** دانی که چرا  
 خاک جیش مع از **سپید** که آن چهره چشم ایام و در **سپید**  
**ترب** فلکمانه از یک نقطه که هر چو حاصل بود و در **سپید**  
 گیر و در **سپید** پوشیده دهانش از میان تخت اثری  
 از غیر اثری ندیدیم این را و از **سپید** و در **سپید** و در **سپید**  
 شرف از پست پریشان گفتند هر که بلب اهل و اینها پوشیده  
 و در **سپید** ملک که چون شرف او هم زبک آن شایسته  
 بر آستان خدمت مانده و در **سپید** و در **سپید**  
 بر سر پر دست و در **سپید** آن راه شقیه و نیم کنی است  
**بعد** اگر **سپید** حرف در نظم از قیاس حاصل شود چنانکه در **سپید**

شد پوشیده و تریه و عیار اختیارش محک قبول دیکه متبر  
 نماید چنانکه در **سپید** شرف از نام دوست بگذرود و  
 کردی و بر یاب راز از سبب و در **سپید** و در **سپید** و در **سپید**  
 از هر **سپید** که و کسی شود که در **سپید** و در **سپید** و در **سپید**  
 ز دولت عفت شد و عیان و ز دولت عفت شد و عیان و  
 شرف نداری اما از لطف و عصمت یکتای **سپید**  
 و در **سپید** که **سپید** که و در **سپید** و در **سپید** و در **سپید**  
 مان و در **سپید** که **سپید** و در **سپید** و در **سپید** و در **سپید**  
 سبب که در **سپید** و در **سپید** و در **سپید** و در **سپید**  
 از **سپید** که **سپید** و در **سپید** و در **سپید** و در **سپید**  
 و در **سپید** که **سپید** و در **سپید** و در **سپید** و در **سپید**  
 که در **سپید** که **سپید** و در **سپید** و در **سپید** و در **سپید**  
 و در **سپید** که **سپید** و در **سپید** و در **سپید** و در **سپید**











و در حرفی دیگر بعد از فصل سیم به سیم و فصل سیم به سیم  
 که تغییر از این بیانات کرده می شود و مجموع سنی بیاناتش که در  
 عبارت از اینست مثلا و الف و سیم است و الف بیاناتش  
 و در دو با هم اسم و از آنکه از این حرفی روشن شد که حرفی با این  
 معنی است البته بیانی معین است و به او که یکی از حروف و بیانی  
 در دو نظم فرج کند و آن دیگر است و اصلاح قوم بر آن حرف  
 باید قاعده مطروقه و طریق منضبط باشد چنانکه در اسم **م** که در  
 نام خود نشانی که بر لب اهل و سر اولو از ظاهر و بیانات  
 آن اول بالیست عادی شود و اگر از هر یک بیاناتش  
 کرده شود نام باشد و اگر بیانی که مبتنی بر طایفه و دقایق  
 بیانات حروف است و در مقام ظاهر نشین و مصطلح آن که از تحت  
 ضبط و تدوین می باید تا غایت معارف و متداول گشته  
 اگر کسی سلوک این منبج نماید اولی آن باشد که تصریح کرده شود  
 چنانکه در دو اسم **پ** و **چ** و **م** است بیانات دو کورگان پیش

نام رقیب گفت که بی از این پیش و چنانکه در اسم **پ** و **چ** و **م**  
 چون در این خود را بیط کرده و شد تمام دل رسید از هر دو  
 اسم در دو اولی که در همین قصد عبارتی دیگر شده چون اول  
 که در دو و شکل ساخت آن از میان هر دو ظاهر و بیانی  
 و بعد از این چون از سطوح تا پیش هیچ افعال افعال در وقت  
 اهل طالع گشته خواب آلودگان شبستان و می که در هر دو  
 شب و پس افعال حروف سر و توانی خبر افتاده اند از خواب  
 بیدار و در اول بر این دو دید به بصیرت بردشایی و الودادی  
 از دل می کشانید و مصطلحی که در مباحث صورت کلامی  
 حروف و بیانات آن یک وقت سمت ضبط و تدوین می  
 آتش رویش تار و استیج و بیانات باشد و بیانی  
 و بجز و اشارت بحرف اراده بیانات توان نمود و هر یک  
 باعتبار بیانات و بیانات و اطن بعد از این که حروف در است  
 و علامه عدد هر یک و حروف آن عدد و بیانات آن حروف







بری قیاق و بر سر از مندرجست و آنچه درین سبب از او قوف بر  
 که برینست و بر کفیت آن وضع عجیب الشان است و شری  
 آن بر سبیل اجالی که از برای حرفی از حروف بیت و شکر  
 ترتیب ای جا دست و شست صفحتین رقمه بر حرف از آن شتر  
 به بیت و شست سطر و سطر بی به بیت و شست خانه چنانکه  
 عدد صفحات تمام کتاب **۷۸۳** که حاصل ضرب **۲۸**  
 و **۲۸** باشد و از آن سطر **۲۱۹** که حاصل ضرب **۷۸**  
 و **۲۸** و از آن بیت **۱۰۸** که حاصل ضرب **۹۵۲**  
 و **۱۲** است و در هر یک از آن خانه چهار حرف سطر و سطر  
 که چهار گونه ترتیب ای جا در آن مصیبت یکی از آن در کتاب  
 تمام می شود و یکی در صفحات بیت و شست گانه حرفی و یکی در  
 و یکی در صفح و یکی در سطر و توضیح این چنین است که حرف  
 اول از حروف چهار گانه که در خانه موضوعیت حاصل رسته  
 حرفیت که آن خانه یکی از صفحات بیت و شست گانه است

و حرف دوم جا فوا تر به آن صفحات و حرف سیم از آن سطر  
 آن صفحات و حرف چهارم از آن بیت و آن سطر و خانه  
 نخستین کتاب که اول بیت از اول سطر اول صفح حرف باشد  
 محل جا الف بود و خانه آخر که بیت اخیر از سطر اخیر صفح  
 حرف اخیر باشد محل جا پارهین و قد طبع البسند ای چنین و ع  
 حروف آن باین تقصین است و هر صفح **۱۲۰** که حاصل  
 و **۷۸** است که در صفح نیست و در هر که عدد حروف هر خانه  
 و در تمام کتاب **۵۸۶۰** که حاصل ضرب **۷۵** و **۷۸** است  
 که عدد بیت و چهار که عدد حروف است و شمار که از حرف  
 و **۸۶۰** که حاصل شست حروف تمام کتاب است و آن  
 و **۵۸۶۰** است و بیت و شست که عدد در صفح است  
 در صفح از آن شست بعد مرتب کل بر سطر و بیت و شست  
 بملاحظه سطر حرفی و بیت و شست بملاحظه سطر و بیت  
 و چهار از دو سطر قطری از سطر سطر و و بعضی صوب و



مطلوب چنانچه در جمل تمام کتاب که حاصل الضرب است و  
 و آن عدد است در حد و جمل تمام ضرایب آن است **و**  
**د** باشد و با جبار یعنی که خارج از سطوره اول عنوان کتاب  
 بیت و شش گانه وی باشد یک جمله دیگر را فرایه و محیطه که  
 مرکز یک و باقی از حروف که در حق کنند و از مختلف التبت  
 از بیت آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل دیگر نیست  
 که نشود و وقت بروز مشارالیه باقی توپی و اندوشت که  
 موضع معین او کجاست پس اسامی چهار حرفی خود را که  
 و سده بخانه که حاصل داده مرتب او باشد از راجع باید و نظرها  
 نظم طریق تفریق که تمام ماده اسم با صورت یک عمل حاصل  
 میشود تا غایت از غایت خود متقی بوده از نظم حق و درین  
 مبارک حکم وقت ظاهر شده و حد الحکم المستند **و** از شریک  
 یکو کی وضع کتاب مذکور محیطه و قوف و شعور در آن که حرفی  
 مشتمل بر صفات متعدد و در بعضی ربط مستعد و در بعضی

بیت و حد و مرتب است و است و ترتیب علی جا و  
 و نسبت و حروف پس کی مطیع نظر است که در سوره و خانه  
 معین خود بود و در بعضی معین از سوره معین یعنی معین پس  
 و نشان و در آن از محل مقصود و زبان زهر و سما آن است  
 که و چهار حرفه اسارند که بعضی از نوع اناطه باشد بعضی مرتب  
 باشد و قدیم و ستم و محدود خانه شاد و با نچه محیط باشد  
 اشارت کند بحرفی و با نچه تالی اوست بعضی و با نچه است  
 بسط و با نچه و بعضی است که با نچه و با نچه است که وقت  
 وضع خبری می فرماید و شرف نشان آن **و** اند  
 از اقل کم که ششم طلب از سوره دم چهارم خانه و در سوره  
 اگر الکی در می از وضع خبره آن و بخش را و کم و ستم  
 دم قمر حاست از چهارم حرف روزن تیم و در سوره  
 کاش خبر تماشا که در ساز و نشان پس از آن سوره  
 که از آیه است هم در چهار حرفی روزه در دم و چهارم در دم





از آن برج یکدسامی در نظم باریک تنگش کرده و دو کمان برکت  
 دیگر اعمال بکار این سلوب و تالیف کرده و معروف است  
 اصناف یا مثال چهار باشد اعتباری افتد و اگر عین هر کس  
 چشم غیر از آن باشد بطلان اعتبار توکل باریست و آنست  
 که **بسیار** در قیاس و تقویم ذکر بعضی احکام آن را باب است  
 پنجم در وضع ارقام تقویم از برای مختار و اصطلاحی نیست  
 و بعضی ایشانند اول شش و یکست تار یا قید شده است  
 پس بسیار به حرف پیاده از آن تالیف شده از برای شش  
 محروس نیستند و از برای قمر و باقی برقیاس پس و چون  
 از برای سیل قمر میزنند و از برای روزگار چهلست  
 روزگار با اعتبار یوم و علامت شرف و نسیان  
 بهبوط و وثیت ایام اسباب اول جمعه کشت یکم و با  
 آن اند و از برای دو شنبه و تریب نظم ای باران  
 صریحی رقم زنند و چون شب سهیم علامت روز باشد و

و ثبوت ایسا در وجه و از دوه کمانه از برای حمل کنند و از برای  
 ثواب و جزا را **باب** و چون کوهت در علامت باشد و چون  
 منوال بود و در حدیث و از دوه کمانه از برای ارقام تقویم  
 نماند پس بگویم که از این امور مذکور و اشارت آن  
 کرد و بگویم که از آن و تقویم که از مواضع متعارف است  
 نیست و میگوید که در از برای ارقام تقویم است و او  
 از کتاب این بنامند سلوک این نیست چنانکه در **بسیار**  
 دوشش سر و م تالیف کل و بعد از قمر در شرم نماند  
 و **بسیار** در شش نام تو چشم شرب و و بر آن در جای و در  
 خرامان منیر قمر و چنانکه **بسیار** در شش که از شش  
 و قمر و دوه شرف آن لغز میون دارد با شرف شش  
 بهین از اول اوج صورت سرخ بهین تقویم کار و در  
**باب** از اول و در برایتسم کمان شش بدیل مناسبت  
 با شش شش کمرش و چنانکه در **بسیار** این بود دست که اول

[illegible]

کے عرف



25

[illegible]

و غیر از این وضع کرده اند و مانند خط مهر که لغت وی مخصوص است  
از برای اقیانوس و دو پستی و اریه اصول هر که مستعدی بایست  
الحکام شرعی از کتاب و سنت شده اند مشرک اند و پیغمبر و رضی  
و بر این است حال خط مشرک معانی متحد و اختلاف کرده اند  
یعنی از خط مشرک و یکسان باشد که زیاده از یکسانی از او نیستند  
باید آموخت و در محاورت و خطامات که مباحث رساله از آن  
اطلاق الخطی و اراده معنی و یا پیشتر که مضمون کرده و خطا  
رو است و اگر لطیف و بی تکلف واقع شود در این است  
محبوب اقدار پنا که شیخ پیری محمد پس سر و فقه که  
اگر در فراق و چشم امیدوار چون کوشش روز در بر انداخته  
از خط الله اگر هم وضع معین که حدود و اصول سر کرده  
و هم از آن نماز شام تقریر چشم امیدوار و کوشش روز و در  
و طبایع پستی تمیزین که کسب قبول قلمی میساید و پستی شادان  
نویسد و قوت تراوی و اشراک به حال الله و در این است

پنا

چنانچه درین مباحث که مقصود اصلی از آن است پستی  
سختی آن مساوات کمال است بعد از آن توغات تحقیق و  
رشتی از آن شش چید میگرد و الله قبول حق و پیغمبر  
**توضیح** زدیگان بودند پستی و ششیده غایب که میان آن که  
عالم ملکوت و ملک و غیب و شهادت و ظاهر و ظاهر  
یعنی پستی چنانکه مستحکم و اگر دوست سکام اشارت بدین  
میکنند و اگر دیگری اشاره دیگر و میکنند این اشارت خود  
بی شمار و اندکی از یک را صاحب فکر و نظر مکنات را  
مختصر داشته اند و چه و بهمانیات رقی الزجاری و  
بهمه قضا سابقا قبل از امر عراقی که جامت نیست کوی می  
باید امدت و نیست کوی می هم و شده از تبانی که در عالم  
و اظهار می میان او و اوست و بشیخ و در وطن شعری  
و اشعاری میان معانی و صور عرف و است لیس  
عقب او القی السبع و ششیده و طلی این ارتباط اصلی طبیعت



فیه القول میان معانی عرفی و الفاظ موضوعه با و صناع جمعی آرد  
 یافت چه حاجت و شواهدی که کسی تا مل تواند کرد و بعضی سابق  
 ملاحظه الفاظ محیل و صاحب از اشارات باین معنی غرض  
 سایرین که درین از قبیل الفاظ متعل مشی و معانی از ادراک معانی  
 نیز متعالی نماید با الفاظ و اندک علم **سپید** و شرح چیست  
 عمل چون دو خط یا پشته بر طرف و چگونگی طریقی آن  
 موضوع پیوست که اتصال زمین از الفاظ معانی و از معانی  
 با الفاظ هر دو مستند و مستند نموده می شود و چون دو خط یا پشته  
 لغت یا هر یک از زبان موضوع است باز از یک معنی است  
 و زمین و از ادراک یکی از این معنی یکی نقل شود و بواسطه  
 و از اصناف احوال معانی از برای نخستین معنی و در هر دو  
 طریقت و عملی که این طراز متکفل از احوال لغت آن شده  
 اسلوب است پس عمل طرف این و عملیات باشد از ادراک  
 و در ادراک و خطی که متوسط مفهوم می گویند با هر دو موضوع

حقیقی باشد یعنی هر دو را با آراء و وضع کرده باشد یعنی الفاظ  
 و چون سخن از این فارسی زبان در محاورات و مکالمات  
 و در سیاق و اشعار گاه نام خود را با الفاظ و کلمات عربی می  
 و چون هر دو را با این دویم بگویند است از صد و ده یا صد  
 و از میان شمرده و در این احوال حکم و من کل ما کلام الفاظ  
 و استخراجهای علیه قلم و خط و یک سبک کشیده حرف  
 صفاست و درین عمل چنانچه از قیاس است تقریر معنوم شده است  
 با عصبانیت این دو زبان و پس مگر بسبب سبب که بعضی بکار  
 مشهوره ترکیبی شده و از این چند معنی نظر کرده اند و که در کتب  
 نظم معنی فارسی بود و چون الفاظ فارسی سبب با کلمات عربی  
 نیست متابعت هم در کردن عصبانیت در و توارگی  
 و قصاص نموده اولیست چنانکه پس **عالم** و آب بطریق  
 و اندک از آن و در تشریف از خود در عالم مراد است  
 و در این الفاظ با و عصبانیت است چنانچه در لغت عربی است







از دانی گویند و ظاهر است که در نظم نامین مستقیم است و در  
 این صورت تو اندو که لفظ مشترک کرد و دوم از اسم یک چیز  
 بود و چنانکه در اسم **سعد** که در باب ششم شرحی نام نگارند  
 که در علم داشت یکی گشت مراد ای نام تو ام فو و امضی بر  
 و در آن باشد که بنمیدار مراد از کلمه حسی شرحی است  
 و کسب مقصد معانی نورشید و مقصود از اول است  
 بطریق قطع تقوی و از دوم این طریق ترادف و تسمیه است  
 اعلم و اعلم شرط صحبت طریق ترادف است که لفظ  
 که کور و لفظی که مقصود باشد از و مقصود اولی هر دو موصوف  
 باشد باز از یک معنی و اگر در اسم و در برای یک معنی معاد  
 و مشهور بود چنانکه در سن از هر یک بی مراد تالی و ارتقا معنی  
 اتصال نماید بان دیگر چنانچه لفظ مجموع و همه مثلا لا کر لفظ  
 مجموع اسم مقصود است از جمع و کسب وضع نوعی برتر و  
 فراهم آورده شده است لکن در عرف فارسیان مجموع و

یک معنی باشد و آن مجموع که در مقابل ریشانی گویند و بیانات مجموع  
 و دانی که پریشان تو باشد بر سیل بی ترستعل باشد نه معنی سیل  
 محصلش منجمد کسب و عدم و ادب کلیت پس و ابا باشد  
 اگر از که در لفظ مجموع خوانند یا بر یک طریق ترادف و در  
 چنانکه در اسم **سعد** و در احتیاطات شرح شرح چهار قطره از کوه  
 چشم افتاده و توفیقیت باین صورت است باز ترادف میان  
 لفظ را است که در حدیث است و لفظ حق در بیان اسم  
 نام تو که دل از غلق عالم نیست و است که پیش از معنی  
 قد تو سپهر و اگر بی غیر نه مانده هم راست می باید گفت  
 و در حدیث روشنی که ذکر نظر و بصیر آورده معنی کردن و اند  
 لفظ در حدیث است چنانچه در بعضی معنیات کوشش زده است  
 شده نه بر قاعده است و از کتاب امثال نظایران بر حدیث  
 و ساعت از عیوب محسوب افتد و چون تو که کلام بیان  
 شرط صحبت طریق ترادف و در است بر لوح انصاف و انصاف



می نگار که از مو جبات حسن و بدت این طریقی است که لفظ مستعمل  
که از نگار در نظم اراده آن خانی از کلمات بود که در معاد است  
و که تحت فارسی زبان متداول باشد و نسبت به جمعی که  
اشغال این قیام باشد غریب و بیگانه نماید و اطلاق  
وضعی الفاظ منوط بهما نیست و خط وحدت و سری وقت که  
وزان مدخلی نیست و معنی از برای ریاضت قوت فکر و  
محس کل رموز و استنباط دقائق ادراک امور خفیه و بکلیت  
واقعیه و آنست که در ادب و تبحر انوار کلام و در  
واقع میشود و اما پیشتر در این سیاق به تخیل و تخیل  
از تخیل و استعرا و تخیلات متعبدان و متعبدان آن  
میشود و در معاد بسیار می باشد چنانکه در پیشتر  
ذکر کردیم که در خطابه و در کلام که در دوش آن دور  
و کشیدن دیدیم با و ولی به و در کلام که در دوش آن دور  
خواجه کوی جانان حسن و از کشتن تا آن دیان و در

ما کشتن و در این هم در وی هوش شیرین خورشید و در  
خیش و جانم که است که در پیش از خطای پیری بر و در است  
تو کس را بنود پای کریم که زیر جانی که خیر است و لفظ مستعمل  
که درین اشعار از کشیدن و یا کشتن و کریم را در و در و در و در  
مر از قبل مساوی است و چون از صورت کلام است عدل  
شیر مرغ و در منفصل کرد که می بقیت مافی لفظی کلام تمام  
واقع شود و البی و آخرت در سایر اقسام خود که محل تخریب  
تر و در و در چنانکه در این هم در و در و در و در و در و در  
تا نیست و در میان ایشان که در و در و در و در و در و در  
شرف و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
شیر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
کیال و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در





که اگر ترجمه کرده اند و اشتباه یافته عمل تراوف در او متصور  
 است تشخیص فی چون نمی آید و فارسی ملقبه در او اگرده میشود و  
 لغت نوی از الفاظ مشترک است و در لغت مشترک یک است  
 و از او لغتی که در او باشد یعنی دیگر درین صفت  
 جابرست تراوف در او بسیار واقع شده چنانکه در اسم **بر**  
 پس از پد و و راج بود شرف را در اول از و در اول چو  
 سویت انما رفت از و که درین محل یعنی شرفی م ا و ف است  
 لغتی فی خواست و در مثال **بر** آن کو که می گویند تافت و تافت  
 بر جان از شرق صراحی و یا قیوم تان اگر اسم صفتی است  
 نمایند از مشهوره ا و ف حرفی باشد مشترک اگر اسم صفتی  
 که ظاهر ترست از باب تراوف بود و چون فی و که ترانه  
 مرکب با حرف صافی میشود بسیاری از معنی است که تصدیق  
 ازین دو اسم نظم کرده میشود و آن اسم دیگر است خارج معنی  
 درین معنای که سیم می باشد و بی معنای و نام گفت کجا

بهرین در هر یک که گفت و از نام صفتی است  
 و از آنکه در او چه اب که تشخیص اسم در کرده و صفتی نیز درون  
 و از جمله حرف که درین باب برده اند و استقامت  
 و از او نام است که از و که نه از او که در می شود چنانکه  
 و اسم **مال** از باب صفت اهل نظر اند نام که در خط  
 هیچ اثر ندارد و ظاهر گشت و درین کیفیت آنچه در اسم صفتی گفته  
**تافت** که در او نقش و نامت و نیافت که چه و از لغت است  
 گفت نیست و سلوک این سبیل که در حرف تم تمشی  
 مثلاً چون تفسیر می بگرداند و از آن لام حاره و از اسم صفتی  
 گفت که **می** چون شرف نام تو از بر نه و و دشمن که بر  
 و از اسم **هم** آنچه از چشم و لغت مشهور است یعنی منوم  
 نام که در دست و بنا بر ترجمه که در اسم دلی شاید گفت  
**می** شرف کرده و در بعضی از او اگر که در وی یارده  
**بر** لغتی که از و بطریق تراوف لغتی که می آید است شاید که تحلیل

استقلال دنیا که در چشم **شرف** است بی آغاز و انجام نیست  
بر سپرد دست زور و مال است که از زلفی نوبت از او افتد  
یا حق و شاید که عجب پس این مراد و افراط نکور که مقصود او باشد  
استقلال نکور باشد و نظم دنیا که در چشم **شرف** و دشمن سپرد  
جانان با ناز و نوش زنده احباب دور از آن و دور و  
زنده و در **شرف** زمین و در خراب هر که با در رفت شاید  
تا حکم و خاطر شد و رفت چون شام برای نام و درم سحران  
دل بر میوزد است از او رفت و در **شرف** و در **شرف** و در **شرف**  
بی کوشش کام خویش ای شرف ای در از جان **شرف**  
و قریب این **شرف** و در **شرف** و در **شرف** و در **شرف**  
و فیض شرف ز در **شرف** و در **شرف** و در **شرف** و در **شرف**  
که مراد و در **شرف** و در **شرف** و در **شرف** و در **شرف**  
و در این دم که مراد و در **شرف** و در **شرف** و در **شرف**  
مثال با **شرف** از ادبی بود که در **شرف** و در **شرف** و در **شرف**

[illegible]



نزد که شرف از انحال کام دل طلب و درین است چنانکه از  
یکخط جان مذکور در دست بطریق تخیض از یکی لفظ دیگر  
ترادف و تواتر که از هیچیک آنچه مذکور باشد از او گرفته نشود  
و اما مقصود از ترادف مذکور بود بحسب معنی شعری چنانکه در  
**باب اول** تصور است خود و بار نمود و بار سپرد و پستی خاوم  
من دار از ده پستی یکی را بطریق ترادف لفظی حساب کرده است  
و یکی را لفظ و مقصود از هر سبب است بطریق اتحاد  
و در سر و بازی این برسم تالیف اتصالی و صحیح از او این  
معانی مختلف ذکر و بار است که در این صرع اول واقع شد  
و مجموع کلیات بیت از جدول خود است که کوه از کوه  
سالمه است و مقصود است که در امثال این صورت از کوه است  
کل از او گرفته شود که الفاظ مشترک بود و باز از آن دو لفظ  
باشد که هیچیک از ترادف مذکور بود بحسب معنی شعری چنانکه در  
**باب دوم** تصور است و مقصود از او بود و در ششم است و مقصود

دای و شده و در میان آن دو دست مذکور است از ترادف  
شرف که لفظ لطیف و چنانکه است از چشم که تواتر و انشاد  
از ترادف لفظی است و از ترادف لفظی که لفظ  
نموده است و یکی را لفظ محرم و هیچیک از ترادف محرم و  
خود که در دست است و چون درین سبب غرضی بوده و در این  
از و محرم پوشیده و اگر در دست ترادف کشت بیت ثانی  
و در ششم مقصود اینست که در دست و مناسب این سیاق است  
که اشارت کرده و شود و تواتر است که از لفظ و در آن لفظ  
ترادف باشد چنانکه در **بسم بیت** و در سطره او که در  
کشت نمودیم از هر طرفی دیده که از هر طرفی بود و تمام شده بود  
در ابتدا اول از کوه تواتر که در دست مقصود بود و در کوه  
نما که اشارت بر یافت از آن تم و آن کرده و هر کوه معانی  
نمودن چنانکه در **بسم اول** روی جانان بود و در تمام دل بود  
سه بار از و جانان اخلاصت که در کوه ثانی از او آمده **بسم بیت**

و قبح تر اوف در معنیات الفاظ مفروده می باشد و از مکاتبت  
 و برین باب بطریقی است هر اردو به یا بکثرت منضم با اوزان  
 که در بدو اول و ششم تا از قصاص فیض می آید و در اسم **س** نام پنجم  
 از سب رعایا که در اشارت به شکر گفت و از وین معنی و مقام  
 نیز مقصود است چنانکه در این **س** نام که از شکر شرف شد زبان  
 گمان سب و گدازد و نشان خند ز ممش از گمان نه زبان  
 ز قد و اردی که مکاتبت نیز در آن بود چنانکه در اسم **س** از صورت  
 نام و نشان در روشن چشم خیمه زبانی گوید هر دو در شکر  
 عینی است که ترجمه اوست بزبان عربی که انصاف است و  
 چنانکه در اسم **س** ملاحظه نام که در روشن شد و روشن بزم  
 جان روشنایی سلطانی نیکو تر زبان و درین دوستان که  
 خیمه زبانی و یک که تر زبان از او حق خیمه است و در شکر  
 ایشان همانا که در معنیات تراوی اگر ایامی کرده شود و  
 که لفظ مقصود از انصاف آن زبان شد و در دنیا و نفس است

چنانکه در این **س** نام از سب تازی که شیدان نوری که در  
 زده و در اسم عبد السلام سب ترک شمر و زبانی پیش  
 از اول گفت و برین تازی و پس از او و شکر لایق  
 از سب یاب و نام سب زبانی که تر زبانی ای شکر  
 است و زبان از اول مقصود است نه از اول حق خیمه  
 که در سب یاب همان ملاحظه طریقت خیمه پس از سب  
 لفظی خود و از معنی آن از او لفظی مقصود است و از خیمه  
 از او لفظی که گدازد بی اشارت و دست نباشد و اسم  
 و حکم **س** از ترجمه طریقت اوف بعرف این سخن و در  
 لفظ است و از او لفظی که گدازد و لفظ محض آن که  
 باشد مثلاً و ماه و شکر و شکر و در او و نظایر آن و درین  
 معنای ملاحظه از این سخن که در این **س** نام یا پیش  
 گفته و در او که ببالای رود و درین کوی نام خیمه از او  
 از معنی موسی کرده و از یک و در سلطنت خود و در



و از دیگران بطریق کتاب و در نظم و سبکی متدبسی سال پیش از قبول  
 نقل علم باو بکم استخرانج کرده و بارگاه را که در کتب علم مصنف  
 مصحافی و در و نه گیر و در سبیل مطلق که مشرب است بکسب  
 انصافی و بطریق ترا و در درج بود و از راه صد و بعد از  
 راه که در صریح ثانی مصنف است از ان بجمعا و اگر از لفظ ما  
 محفوظ شود پس بطریق تصدیق از راه طریق ترا و فتنان  
 باشد و ازین سخن درین مثل تقریب است اقامه و روشن کردن  
 پیوند که در حرف کلمات و در کلمات نازک ببری و اگر چه پیش  
 انصافست و بلاغت مستحق بود و وجه دلالات متوجه دارند  
 و می افتد که قایل از ان آگاه می باشد پس اگر می بود چنانچه  
 توفیق از کلام تمام عظیم سلام تعالی و تقدیر پس که لا یعرب عنه  
 مشال و در فی السموات و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا فی  
 کتاب بین یا ارا و بی نبوی علیه افضل الصلوات  
 و کمال البقیات که نشو و کمالش توفیق رفیع ان و الا و

روحی و شجاعت معنی صحیح است بنا کما که در دولیات و کما  
 مستطوره باشد باید که استبعاد نماید و بکم انظر الی قال و  
 نظر الی مر قال و از هم مصنف و مقابل را باید و نه در  
 تصدیق و انظار و اب باشد و الی الیه صیر  
 و شرح ما سیت و بیان عمل کنایه و ضوابط و شغل و در  
 هر دو شرح ما سیت این عمل و در بعضی از احکام آن است  
 نظر از سابق پیش و میشود که فاده و معنی بجمعا می توان کرد که  
 باز از ان موضوع باشد یعنی ان هم مصنف است که در میان  
 مستقل میشود و با ان خط مضمونه بارز انظر الی ان و بعد از  
 اشارت که با خط و ساطع معنی ان لفظ و اندو که ان  
 نسبت با عبارت که کو نیز معنی می باشد و شاید بود که نباشد  
 و قسم اول طریق ترا و فتنان که شرح داد و شد و قسم دوم که  
 که تفسیر از ان عمل کنایه کرد و می شود که صاحب کشف است  
 فرموده که کنایه است که یاد و شد و خبری غیر از خطی که موضوع باشد

از برای آن پس کنایه جبارت باشد از برای  
 انضام و درود اعلیٰ و کمال با طاعت مقوم که مندرج و نظم باشد  
 مقوم بعینه وضع کرده باشد نه چنانکه در رسم **شرف** بر  
 کام دل بجای نرسد که شود و این نسبت اسکندر از برای  
 است اسکندر شدت و بی شبیه عبارت مذکور باز از خود  
 سه در برای آن وضع کرده اند موضوع نیست و این تعریف با  
 تعریف تراویح است و میگوید که ایراد اعلیٰ و اراد اعلیٰ که  
 بواسطه معنی شایع است نسبت باین دو طریق و بنا  
 فصول میز ایشان است که در وسط و تراویح موضوع را خط  
 مذکور است و در کمال و این اسلوب از قلم این سبط است  
 ضمت چه مستور است که مجروحان اسم کل و کل از خط  
 یا در چپ که در رسم **شعبان** باشد که در رسم و در رسم با کمال  
 که در میان بر داشت او را در رسم **شعبان** در رسم و در رسم  
 بنا بر کمال که در رسم و در رسم که نسبت از برای نام و در رسم

نام از بعد و در طریق کنایه که یکی از احوال تسلیست مستفاد میگردد  
 و حال تعریف و کنایه این بر و در نظر سابق ذکر یافته اند و حال  
**چهارم** در بیان کیفیت احوال این طریق و تعاریفات بود  
 و قیاس آن نموده می شود که چون در وسط احوال فتن از کمال  
 در این طریق خصوصیت که لفظ مذکور را در آن وضع کرده باشد  
 و در رسم و هم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر نموده  
 به وسط حدایق تسبیح و تعاقب کمال است و آن در این  
 در شعب و تعاریف بسیار در صورت و از آنکه صورتی باشد  
 که در تحت عنوان یکی از توان نمود و بسیار تعریف کرده و در  
 شد و من الله الا عا **چهارم** در صورت و تعاریفات این طریق سبک  
 منج از است و آن بر دو وجه است و در یکی صورتی است  
 یکی آنکه اشارت با رسم و اجزایش بکار و صاف و احوال آن  
 و در تحت فوق میان معنی و لغز ایجابی آن رقم نهاده و رسم  
 از اسامی که در تحت شصت و پس در مشروح باشد از



شرف ای طالعی و در بارست بهم که در محیط نصف محیط  
مربع شش ضلع و دو برابر دوم آن خری غیر از پریم و ارکانش باقی  
خروج کرده شود و خط موازی آن تا میان خط یکبار از آن  
موضوع باشد و آن خط محل تصرف گشت باطل نمایان شود  
تمام سر انجام شود چنانکه در تمام **پیش** آن محل کار و کل و گنای  
و قلبش آید نزد و بر پارت از اینجا جفت عشر شش  
نامت پر و قد کل چهار پارت و دو شال قانونی که در هر یک  
بیت افق و هم از ضربیات کنایه یافت و اند **علم** **علم**  
مضی و بلغا نازی زبان و آتش شده که از اعطای کار و  
را و و یکی از آن که و اند و از ضمیر که در حقیقت آن خط  
منفی که محبت از و ضمیر که در حقیقت آن خط و دو  
مختلف خواستند و در حق و بیع آن را از ضیاع  
و تمیز از آن با سجد ام کرد و خط آن و زوجیات و قیاس  
چنانکه در تمام **پیش** چون و دل یکشت نام مشق و یکی

بکه است چنانکه کش از ترش تو در او از زمان غیبت بگذرد  
 تحقیق از ترش چنانکه کش که با وجع با وسیت لفظه اراوه  
 و چنانکه در چشم **سعد** رقم صیحه بودیم در ویش از  
 نشان پر سپیدم و اگر این سلب از تصرف از گنایا  
 گویند بعد نباشد **جد** از طریق گنایه تو نیست بقوت  
 رفون - و نه وقون و نه طلیت و نه اضاعت از باب  
 علوم و صناعات چنانکه در **اسم** بیان واقع ولادت  
 منشی و امثال چون خاندان حرکت مراد است ولادت منسوب  
 در شفق عالم نقصان نیست لامل شد و در **اسم** **خاندان**  
 شرف آفتاب کیوان و ویش ساد منیش نیاید و او  
 برداشت و در **اسم** **خاندان** نیست نام در لیس یا واری  
 از گنایا و در **اسم** **خاندان** سلب سمیت از پیشانی  
 ز حال شفق چون کردی ای **چاپین** و در **اسم** **خاندان**  
 کسی کل کار مندی **خاندان** طلب کس در او نیست ز **خاندان**





که با همی از چهار طرف خط و دشت و درگاه و بعد از خط طریقه سیرت  
ان السهم و این چنانکه در اسیرت **س** است حرکت کرد و الف  
تا اول سرکشه شش **ش** می بگذرد سرکشه و مثال از اولی سرکشه  
ول نیست با خط الف ولست و بعد از انقطاع که چو شش و شش  
است ان ل سرکشه است و امثال این از دقایق تشخیص اند  
و این بصورت مذکور شیعا مثال در اسیرت **س** بود و در  
خسش کی صید میشود و در پسین بی پایان و در شیشه شیخ  
می چو میشو و در شیشه جلا طهرت و در شرک و کای  
است که عین بی حین میشود و در اول اسیرت و در  
**س** می تواند بود که در نظم نشان داده شود معنی شیشه  
از ان متصل شود با خطیکه در او باشد چنانکه در اسیرت **س** می باشد که  
سیرت و در واقعت شیر سمنش ادب و علم و حیاست  
نامش زول وری و شیرت و لی شد و شرف که اولی  
و بوی از اسباب مذکور است امثال در اسیرت **س** که مذکور

[illegible]





عظیم باریت او پست که از انزال نیرین علم و قدرت باری صورت  
 مستجاب شده و برنگالی اهلنا در بیت گشت کمال شکار که غایت  
 متوسل است رشت با عید و دارین حب در عالم ظهوری و  
 و انظر و جبر این حالات و عالم ظهوری و انظار و جبر  
 و لایح و شواهد نهالی که از معصود و صلی از تیسیر کفیل  
 کیتی نشو و نما اوست شجره طیبه که از انانیت که ظاهر و صفت  
 اصنام ثابت و نوعیانی الشار بر قامت حال اعتدال این آقا  
 و در و انداز با کفر ای کمالی غایت الافا که کوشش  
 اکل جسد او این نوع کرمی و در و کرامت و با تیر علیه صلی  
 از انزال البیتین و الصید یقین الشهدا و الصالحین و الصلوات  
 و کل الصیقات و در و یک و لایح و حج خلق و خلقی البیت  
 تقدیم اینان و بوقت و در و است و در و سلسله کلمات  
 و نظام احرام سماوی و اسما غنصری و مولایه جاوی بیانی  
 و حیوانی و لایح شده و در و چنانچه شان غایت که در و متوجه

سه م و د و ش و پنج و شش باشند که تین کلمات تین  
 بی شمار تویی نویشتن بر باری و از و ظاهر است که در و تین  
 این شجره و بر و نه که باری که تین از و بی باشد و در و حرفت  
 بطریق آبی تیرست از و در و اب و از و در و اب از و تیر  
 و ازین مقامات بوضع پوست که در و ل مر است ظهور یک  
 نه اینه غنصر و اشک و از و در و تیر حضرت یساک در کتی  
 او که باز و در و کلامی و وضع کرم و ش و ش و ش و ش و ش  
 نصیر از و در و درین معانی و بیانی فایق از جلال عارف و  
 فایض کرد و از و در و سر کجاست که معجزه باقی برگزیده که در و  
 باب نبوت و وضع صدر شریع با و در و مبارک او ش و کرم  
 الصلوات و شریع الحیات ایتان کمال این و تیر و در  
 و کفیل آن و در و حکمت با لایح تین و از و در و از جلال او  
 چون کلمه نه با و لایح و سیر شیا و در و افتاده و در و  
 و در و ارضین او است و حرف را در و تیر با ش و در و کلمات











امضا در قمار مثال این تصرفات میکند و لکن در معنی است  
 متعارف اولی آنست که بنا بر متابعت از باب این ضمت  
 توافق صورتی در حالت نمایندگی برین عمل از صحت  
 و یا منضم مثلا داده با آنست که نه بر نفس مثلا از صحت  
 قلب خود رسد و نه از صحت نفات نمائند و در انسان  
 جایز نموده حرف این تدوین باین قیود و در او را مثلا  
 این شمره طایفام نموده شود و من ائمه الاعداء و التوفیق  
 به صورت کتبی حروف را اینجا که جو ارض لازمست که اول  
 مشخصات و معنی است او است مانند نقطه و اوقی خار و غیره  
 که در طی ترکیب طاری او میشود و تفریق و یو و با او صحت  
 شخصی حرف کمال خود باقی بود مثل حرکات و سکات و غیره  
 بنده صحت را و تفریق این نوع از خود ارض هم است و کمال  
 چنانکه در اسم عطا شده اند و اول ملحق **علا** ای که بر کزیده و کوه  
 کرده و در جو غایب و از این پس پنج را در شش است و غیره

کلام که نام کمیت چه می گرفته از دو طرف تشنج در ارض  
 و بطریق تسمیه و عدد در آنجا پیوسته و با حجاب یک طرف صحت  
 و صحت او و این اراده کرده و چنانکه متعارف و با اعتبار  
 طرف الف کرده و از صحت الف صحت کرده و تسمیه از این  
 معارفه و در مثال **بسم** **الحمد** که از اول حرف ششست  
 بی کسری از غیر ششست مثل این تصرفی زده تا به صحت  
 و در **بسم** **الحمد** ششست که با دست از تمام کلمات بی  
 از شکوه و بطریق ترادف و در آنجا پیوسته و چون و صحت  
 آن اراده پس صحت با صطلح این فن عبارت باشد از  
 اشارت تفریق صورت رقی و حرف و همچو اشارت نقطه با حجاب  
 و سکات از برای توفیق صورتی و در آنجا طایف شود و از  
 داده حرفی خلق را در وقت و تفریق کلمات با هم که حاصل  
 نماید که نه داده اسم و چنانکه **بسم** **الحمد** بر روی و نمودار  
 کلمات شود و در آنجا تفریق کلمات بی تشنج و غیره

فراق که گفتم در باب دیده از سر گذشت اما که جتیف مال  
 شده اند از ارکان است که ما از لفظ شرحی باید اند  
 و اند **اسم** جتیف از دین بیاض است چه توان بود  
 که باین طریق از کلیف منفرد بقصد میانی اسم کل حاصل شود  
 و آن لفظ بسیار است که معنی شعر میسر شود و چه چاک  
 و در اسم **سین** است که در بعضی کتب بیانی از لطف تر است  
 یک تن یا بی جویند بجان نامش که یکو نامش که نقش و  
 اندر نسبت بیانی و در اسم **حیاء** می ویش و بانی و جان  
 اند که بکاش دیدم عتاب لبش و نقش در بجان  
 و نشان نامش دیدم و در جان اسم عتاب یک تن  
 نام او که در نقش این که مان یک که میجویم و در اسم  
 صورتش زینت همان آفر صورتش زینت نشان آفر  
 و شاید که آن لفظ منفرد که اسم جتیف از و حاصل شود  
 بود معنی شعر چنانکه در اسم **حیاء** رویت بیاری از لطف

دل از جهانی آری جهان پستان از خون است صورت  
 و در اسم **حیاء** نام که در سنی شرف نامید و کاره مال بی  
 یکجاک صورت کاره و قریب باین قصه تامل می بینی خوش  
 باش و بجان آن زمین قصه که می تندی خوشی خوان **بد**  
 فایده و حاصل جتیف دل شدن بعضی صورت بعضی  
 معنی را سه گونه تصرف لازمست چنانکه در طرز تامل معلوم  
 اسقاط و بحقیق و تالیف لکن درین باب هر دو کلیف منفرد کل  
 تصرف ختم کند مثل که جتیف و مصنف و آنچه در حکم است  
 مجموع امور که در مقام سر انجام شود و مختلف تبدیل که در  
 غیر قصه غایت سگانه از خواهی یکبار متعاند میگردانند  
 عبارت متعرض بعین مبدل مبدل نمیشد باطریق  
 توسل بسیار است و در خصوص منقوس نمیشد چنانکه تفصیل  
 پذیرگش باین تبدیل از اعمال هر که مسبب افتاد و جتیف  
 و بعد از حصول اعمال بسط است و با لفظ جتیف تر است



هر وقت بعد از تسبیح آن بطریق از طریق صحتی ازین جهت  
 کمالی نباید که متعلق به صورت باشد از آن جهت که  
 آنکه عمل این تصرف نام دارد و است و با تمام عمل از وجه است  
 نمی افتد و بجز مقصود است قایم مقام او میشود پس آنکه  
 کرد و در حصول او به باشد نه از آن صورت و اعمال کمالی  
 تدوین است که حاصلش جمع مواد حرفی بود یا تخلص او  
 خیر یا اصلاح برایش که تحقق صورت کامل اسم منوط باین  
 است چنانچه شرح و ربط پسین ذکر یافته و اندام و اکمل  
 و بیان کمالی عمل صحت و ذکر بعضی اقسام و احکام مسکات  
 و متعارف درین عمل که لطیفست منقول که مضمونش شعر  
 با کلام از محل تصرف میکل و قی است قطع نظر از عمل از  
 و متعارف که نقطه خواب و در حرکات و سکات دادن از عمل  
 صورت محمول آن مقصود باشد یا در آنجا که در اسم و صفت  
 نقش کند که در آن اگر که شایع عمل تو بر کلمه و مقصود است که

در سابق عبارت ایمانی کرده شود و تصرفی که در او باشد و مقصود  
 بر وجه آنکه حصول بوند و چنانکه در اسم **صفت** فاعلت میرود  
 سوئی باز که باز قطر و خون در سپهر پای بنهار آرد و این  
 صحت و لطیف و تغییر صورت عملی حروف از برای کمال  
 داده که صحت عبارت از است و تغییر از به صحت عملی  
 رفت و اگر طریق معهود را صحت و وضعی به صحت با صحت  
 گویند مناسب افتد چون آن مسکات از او تغییر صورت  
 مفهوم وضعی صحت خدا میدارد و درین حال اسم **و صفت**  
 تو کتاب و رسم تمام از کوهی و کاشیده و از رسم از است  
 صورت بود و از طرف از چهره و خطا که از رسم دوم مرش  
 اول صحت و صفت و دوم صحت و صفت جمعی و وقت  
 چون مافی تصریح بود و است فرج صحت و نیست  
 و مارتا و صحت رجحان صحت جمعی است و اگر پیشه و او  
 کرده شود جامع فرمات باشد که در اسم **صفت** شایع است

بنام خدا که هر چه گویند و مقصود است که بصحیف بجای میسر  
 باشد شود بصحیف الصیونینا که در اسم **در** صورت حال این  
 می و هم نهان و ششم از آخرش که بدل کتم نهان یکا ششم  
**جدا** اصل صیغه این باب که بصحیف است و مصحف و آنچه در تیس  
 و الفاز سقه مانا فیت میشو و صحت و متاع از عناصر از این  
 رعایت صیغه شری اطلاق خط صورت مش بجای این در اول  
 و آنچه صورتی نوشت و قش می خوب که یکا که ابدن بر  
 گماشته اند و آنچه ازین دو نقطه سفا میشو و کلمه رسم و صیغه  
 نیز فاده آن میکند و شرط صحت این قسم از تصحیف است  
 که صیغه را نوعی بر بلی باشد یا محلی تصرف چنانچه از آن در این  
 یافت که در اوزار و عین صورت خطی و قش قوت و این  
 صیغه را که ناگون مقصود است و از نظرش است که یکی از آن  
 صیغه را از نظر در آورد و اضافو کند محل تصرف چنانکه در این  
**تیم** و صورت بسته و عالی محبت میر و شرف و یکا که

سب است از دست غرض و کز سر دست **در** این گردن  
 نیمه خنای او نیست **در** اسم **پیش** آگاه که جان علیا که  
 دین و دل و دیده بر سپه کار که که شکر پیش صورت عشا  
 گویم معلوم می که دل که فاکت **در** اسم **پیش** پیش  
 صورت تو رخ خاطر که و شرف عرضه بر مقام کار **در** اسم  
**در** شرف اصل لب نهان در جای بی مورد است **در** و در  
 شد و رضی و آخر صورت جاست **در** اسم **پیش** آن ناز  
 که بر نقش سجا **در** اسم **پیش** میان گوشت  
 تو لب شیرین نادرسم نواز عشا آن خط یکین **در** اسم  
**مشت** تا شرف و نهان اخبارش آن که در فکر خبر بدست شرف  
 نادر و هیچ ذکر و شاید که اضافو صفت تصحیف بصیغه  
 شود که راجع بود و محل تصرف تا بامی که عبادت باشد از آن یکا  
**در** اسم **پیش** می زیباست محل کن از صفتش عا  
**در** اسم **پیش** چون میشود و سوار خوش تم ز کین بر سر و تو



صورت این چو باین و در اسم **آب** با حال می گفت شرف  
 حال خویش زده و تا گفت صورت سخن اول حال است و تو  
 بود که اصناف صنعت با اسم کند به عمل تصرف چنانکه در اسم  
**شامخ** و شامی شرح هم آتی دوم دوم صورت نام شامی  
 و شاید که صیف را بصیغ را به طریق اصناف است حال نماید و  
 از توقعات صورت وقوع آن در ضمن نماید باز زده و شود شاید  
 اسم **آب** چون کوهر نام دو بیت توان خلق خاک کشتن  
 باید زهرن و دست بصورت آن کوهر نام و در و در صیغ است  
 ز نازکی که توان خلق و در اسم **آب** تا خط تو نبود در صیغ  
 نشاند بخار نسج بر و قهر شک بر باد و زلف و توفان  
 قضا صورت زده بر تارکده افروز شک و در اسم **آب**  
 کردانی نام آن شکر آب شیرین بان وید و به شکل دانه  
 بند و آن قشعی بخوان و در اسم **آب** دردی سب شرف  
 میر سخت صاف شراب و جام نقش مادی و میوه اندازیم

فتح انجام و در اسم **آب** نام برای نامور و یار و اول و اول  
 آتش کرد و در صیغ شد و ز نقش کرد و در اسم **آب**  
 به میده کاهی که آید کف بهی نقش بر دل کار و شرف  
 و در اسم **آب** نام تو بلوح جان کارم تا نقش کنی کوهر  
**جلوه** و طرار در نقاط و تخیض معلوم شد که در اسقاط مثالی از  
 با سبب حال کجایی نماید شام و موقوف منقوص با کسب  
 صورت رقی ز مثل آن بهینه صیغ استیاج اقد و بر تفت  
 شاید که منقوص را با وجود صیغی مثل تصرف سازد تا عامل خود  
 است حال کرد و شاید که بر یکس این اتفاق افتد اول این  
 در اسم **آب** ز نقش صیغ ده و چنانچه طبعی سخت روی  
 بین با جود و مکن و نامی چنانکه در اسم **آب** و در صیغ  
 زو سحر کاهی شرف و سحر نقش در کاهی **آب** در صیغ  
 بجای چون از و تغییر مثل تصرف از منقوص صیغی نشاند  
 که سبب وضع دلالت کند بر مطلق تغییر نمایانی با و در و







در می مثال قله و بتی خیال از سید اری تیر و ف قطعه ازاده  
 و تحقیق و صنی قطعه و در اسم **تج** از بروی و توش قله  
 شرف حالت چو در انجان نه وصف در حال هر کوه را  
 یسر در بر من از نام خوش نشانی دور و کیت و در اسم **تج** چون  
 سیر و تو در ساق مایه خیال در حال میر و شرف از ران و جاده  
 از کجیل مان مغلوطه حصه و بطریق تعیض و در آن کوه قطع که  
 باقی میماند از حلقه اشتراط و حال از خیال و اندک  
 تحقیق **ال** **س** در عمل تشبیه و استعاره مثل رسید  
 و در و سپید و من اندک حصه و الحاق **س** از طرف کوه و من  
 شایع عام هر طایفه است بجز باقی تشبیه کردن خبریت  
 بجزئی و علی غرض و من این بیان کرده اند که از کجیل تشبیه جاده  
 مشبه و مشبه به و در جبهه و او آید و ان طلیعت که در آن  
 کند بر کوه مشبه مشارک و مشبه به است در آنچه و مشبه به  
 مثل نه و من سخن که زیدانه شریست و در صفا و در جاری کوه

تشبیه به کم و کرکند و بسیار باشد که او تشبیه هم میاورد و تشبیه  
 فلان کس بحسب تشبیه خوانند آن را و این تشبیه است  
 از آنکه او تشبیه یا وجهه مذکور باشد و از کرم و در طرف کوه  
 و آنکه مشبه را انصاف کند و تشبیه چون بر دست و سر و جاده  
 و خسار و این نوع سخن بجزف مذکور از قبل تشبیه به کوه است  
 و اگر از برای کمالی مبالغه تشبیه را بکلی می کنند و بجز تشبیه به کوه  
 نباشد و در او از تشبیه به و در چنانکه تشبیه می نامند و تشبیه  
 دیگری بود و قوی دیدم و مقصود و وجه تشبیه نظری تشبیه آن  
 است خار و خننه و خفا سرست که در مثال این و در سر سینه  
 متقل می شود و مقصود بی زبانه و تا بی پس کمالی که معنی او تشبیه  
 و مشاکله با صورت رقی می باشد بطور و در او و در آن تشبیه  
 باشد مقصود فهم شود و عرض بصول بود و معنی که تشبیه سر سینه  
 آن پسید و این نوع تصرف است و اندک هم **پ** **اول**  
 و شرح ماست این عمل و در بعضی حکام آن تشبیه است **پ**





9

45





و مثلاً در سبب که عاده را با سبب سببیت بر حایت آن چنان  
 یافته و آن را در اصل و لالت حروف که از لوازم و خواص حقایق  
 ظاهر ایشانست یعنی مدخلیت و انداختن بعضی از حقایق  
 و تحقیق از بحر و اخطاطیسم نمی پذیرد و اینست که در حروف و  
 سبب سبب جاز و یاقه و شباهت و لک عدد و سبب لالت و  
 بعضی معصوم و لالت حروف و الفاظ بطریق مذکور رسیده  
 فرقی بین طریقیت پس و شش و فوق را چنان پس و لک  
 اطلاق بر آن طرق و موقوف است بنا بر اخطاطی معانی و  
 و قایق حقایق از حروف و کلمات غافل گردد از ذکر و انداختن  
 آن و جود تامل در یک زبان تا حق مذکور که ماکور است آن  
 و ناموده باشد تحقیق و استخراج فرایده و ایداد اعان  
 بخار پس از معذون که در کون بطون بیات که پدایت  
 ایات حروف بطنی بعد از بطنی مدخرست و در ملا حظه عدد  
 از آن و حروف این اعداد و بیات آن حروف و ضمینی

۲۰۲  
 با بعضی ضرورت مشاف و سبب تسوق و غیر معانی آن است  
 از وجوه مذکوره و در بطنی و در حروفی چند انداختن معانی باور  
 این سبب و نمایندگی این اسلوب از سبب غایت ضرورت  
 احتمال را که نورش حقایق یقین و کمال لطیفان قیاس  
 با نهایت لالتی شب و محلات جمع گردد و بر وجهی که در  
 سبب سبب طالع و مضاف از آن شک و شبهه را محال  
 طریق تواند بود و در حروف این حروف اصل آن محال و محال  
 سبب و بنامه مثل و افعیل العالمون و عدد و در توفیق طریق  
 و کمال صحت محال آن و سبب عدد دست و توفیق مع  
 که در حروف از احوال و احکام آن و جمله باقی از فیض فصل مطی  
 کرامت و الباقیات الصالحات خبر ما یست و بعد حمد  
 بی عذر باری جل و علا امید واری می بخشد که در این در اول  
 سه این بعد پس انداختن معانی با نواح شمر ساری پس از  
 موجب که لک بحین قیاسی محو و ماند و از این می گذرد





فاعلم و تعلم و ادرك و عرفت و سمعت و طعمت و شمعت و لمسه و لمسه  
 که در این اشیا از بیای علم و قدرت بجاری حکمت و اراده  
 پدید آمده جاری و روانست و قدری در بی حیران گسرم و هم امکان  
 برده ام و اینقدر در سر نه و سیراب نمیدارد و سرشت و صفت  
 مصروفات و محسوسات بر ادعای قبولیستی و بودن صفت  
 جل و علا و ازین که در حکم صمد و حق و قیام و وقت و غیر  
 نفسانی سبق و اندر وی من و استغناء بجا و ازین  
 خود می آید و تنوعی طبعی که تعالی و حکمت و ارادت و ازین  
 آن حال طبع است و دعا می باشد چنانچه آید که درین صفت  
 از او و حاکم است بران و تو عاج میوانست و درگاه  
 و عرض خوف و کزیر ایشان در حال استیلا و هم در کس نیست  
 ازین بخت و لهذا از طوایف مختلف و از هم متماثل  
 و درین و احوال و هر دوین از او یان و در آن کار صمد و او  
 در بودن او از هیچ عاقل و معنی نیست بلکه محال خلاف او صفت

و احوال او است و ازین است که اول و یک حکمت و تعالی  
 این گرفته و بیشتر گردیده و بنیاد و اصل و عین الصلوة و السلام  
 و التبیان فتح باب و نحوه آید که آن فرموده اند کمالی صفت  
 و توان بکار تو رسید چنانچه از فرموده او است این اقل است  
 حتی بقوله لا اله الا الله استغناء و میگوید علی قلیما و فصل الصلوة  
 و اکل الخبثات **توضیح** مفهوم و معنی او اینست  
 شریک میکند بلکه مقتضی عدم غیرت مطلقا و صفت  
 بری باشد از مقابل کثرت و از سر و مشعر و بر تیره و دو کانی  
 و بی از وجود و تحریر تو سل مان می باید صفت و صاحب  
 متنازل این برین قدس سره خاتمه یک کتاب در امکات  
 صفت مظهر باشد که مومن و الواح من و احد و کل من خدا  
 حاجت تو حید من خلیق هر چه عاریه اطلاق الوحد تو حید یا  
 تو حید و هست من نیست لاح و ظاهر است که انچه باید است  
 منافی توید و غیر باشد و خدا و اطلاق خود و صلا و رک و نحوه





ایشان یکی بر خیزد و صورت و حال که مبداء الماده محصنه تواند  
 بود حاصل شود و در مراتب اعداد با آنکه واحد و اعلا کشت  
 بحال بود با همیت هر مرتبه نوعی معین است مخالف سایر اعداد  
 و صورت نوعی ترکیب از آن مستقیم غایتی نیست که  
 در هیچ نوع و یک باقیست نشود و ازین دقیقه روشن گشت که  
 واحد عدد و درین کمره که مظهر این مرتبه و انباشت است  
 توحید و تفرع و چنانچه در این مرتبه از ماسایستی است  
 تا مرتبه درین شیه و لطف است که ف و است خدام تمام  
 اشیا علی های علیه طریقی روشن تر و درست تر از اطلالات  
 بر خدای احد و اولیست ایشان با یکدیگر تطبیق هر چه است  
 بر آن دارد و محیط در خدادان حکم و اسرار آن در باری  
 کن است که در خدای مثال بحال کشتی میان درجه آن توان  
 لا جرم خدای در آن نیست و و کان بهر نسبت که پایانی  
 دارد و لکن چون در تحت حوسش شده و بر زبان فکر گشت که

سببی از آن است و هیچ کس از آن قوف بر آن سرانجام نایست و اطلالات  
 آن عدد و محسوس معلوم کرد و درین جلوه یار کرد و شود از برای  
 از آن عدد و مبداء مقدمات آن که تدریج از خصایص احوال  
 عدد از او و تدریج از بابت بعد از آن و درین دقیقه **تدریج** حاصل  
 در هر موضوع می باشد که پیدا شدن و وجود آن گشت خیر یا راسخ  
 کلی است اول مرتبه ظهور یک و مظهر آن کمالیت و علم و سیم مرتبه  
 اظہار سی و اشعار یک و مظهر آن شریست و قدرت و بعد از آن که در این  
 مظهر میشود که در مرتبه از طرق کثرت عددی و خفای ندارد  
 که در این آن و زیاده بر آن تواند بود و حصول مرتبه سیم است  
 و در سه مرتبه که یک از آن باشد و مرتبه است از مرتبه ثبات که  
 اول مرتبه احد است از یکی تا نه تباعیل یک یک و در مرتبه سیم  
 از ده تا نه و تباعیل ده و در سیم مرتبه ثبات است از صد تا  
 تباعیل صد و بعد از آن میان و است سکنه که از بی صد  
 کرد و میشود و الوف و الوف و الوف و الوف و الوف و الوف



غیر انما به و مرکب از اصول مراتب و وقوع این مسکلت بر  
 نوع و نسبت که از مرتبه شرات الوقت و سبب از یک مرتبه  
 اوانیت و بازده مصلحت چه از مرتبه شرات و یک از  
 مرتبه اناد و اول حساب و اول مرتبه که میگیرند و دوم که  
 و سیم را سید چنانچه و آخر مرتبه زحمت بود و عقد اول مرتبه  
 و آن مرتبه و ضرورت یکی و اندو دو و فوقی و به جمعی و  
 و او آن مرتبه از کثران محلی با ماسع و اسع و باز از یک  
 تعد مراتب سه که زحمت عرفی نازل شد و باز از حد از شریک  
 فروعی نیست حرفی نازل شد و باز از عقد یا قد چنانچه از برای  
 غیر تناسلی و در مسکلت حروف قطعه جای انحراف پذیرفته  
 و وضع لطیفی که گرفته و تعد و تمایک سببها منشا فی الوجود  
 اعظم منطوبت بران از برای سبب باقیانی و من انشائی  
 و الایمانی که مباد از امر جبر اثری مخصوص و اند عاری ایشان  
 تا کفر و نواح و تشب و اصناف از و قبل و نیست و بعضی

صورت کل بر وجه و جمع و انضمام اجزای ترقی خاص ترتیب میآورد  
 فی انما میان طبایع و قوای ایشان تا اثر و تاثیر واقع شود و  
 پیرویه خاصه و تالیف ابدان حیوانات از اجزاء خود  
 و افعال کل از اجزای و مقتضات و تدویر و کمال و پیوستگی  
 بیان کرده اند از این قبلیت و در بعضی کلمات بعد از آنجا  
 از افعالی و افعالی میان طبایع ایشان و وقوعی یا به طبیعتی که  
 و پیوستگی از ان اجزای نسبت پیدا میشود و مانند معاینه و  
 که در مواد مرکب طبیعتی که گرفته اند و ترکیب امر و ضرورت  
 که در مواد الیه ثبات ترتیبی باید بران از این قبلیت و از  
 قسم اول ترکیب انضمامی تفریق پذیرفته و از قسم دوم تفریق  
 و تفریق و بعد از تصور این چنانچه فی موده می شود که در مسایب  
 عمل جمع و تصنیف که نوعی از است تالیف انضمامی  
 و عمل ضرب و تفریق که تفریق که ضروری خاصیت شمار  
 از تفریق و ضرب و دو و دو و عبارت از است که در







513



موطن است که نسبت و تفاوت در حدی و ملاحظه امری دیگر از قبیل  
 نسبت معروضه است و اول مرتبه اکثریت که نسبت را از آن  
 که نسبت عددی است و حقیقت او در اول و اولی است که این  
 ایشان از طرفین نسبت مثالی حاصلست و هر یک از ایشان  
 نسبت با مجموع ضعیف و مجموع نسبت با هر یک ضعیف و ازین  
 مقدمات یقینی بوجود می یوست که اول نسبت و اصل آن نسبت  
 حاصلست و ازین نسبت مستنبط دو نسبت دیگر ضعیفی و ضعیفی  
 که کمترین محل ظهور نسبت است نسبت مختلف صورت می یابد  
 هر یک از این است که در ضعیف و ضعیف نسبت شد و  
 نسبت که در هر یک که کمیت تر است از هر یک نسبت به صورت  
 ابعاد و اشیاء و جماعت ظاهر شده و این اشیاء و جماعت  
 چون مسترین که اصل نسبت است و نسبت است و نسبت  
 تقصیل او تقصیف و ضعیف است و یکی صاحب خبرت و یاد که  
 اصل نسبت و اصل آن نسبت است و این دو که اکثر است و معدود است

و دیگر که با فروع و تداخل او بود و اصل نسبت اکثر با اصل نسبت  
 باشد و این را از باب صنعت می یستی هر یک که میان همین او  
 نسبت ضعیف و ضعیف بود آن را بعد از آنکه یکی که یک و اصل  
 و اصل ابعاد و نسبت است مثلاً ضعیف و هر یک که در ضعیف  
 نوعی مطلق و تر است که در ضعیف او مجموع کرد و بعد از آن  
 حاصل شود و بیان کرد که شامل مجموع نفی است و توضیح آن  
 سخن است که چون در سری را از طرف الف چنانچه نسبت  
 است آنکه بعد از توضیح مطلق خبر را که گفته اند اخرج می باشد  
 و تر است از هر یک که صاحب آنکه که نظیر مطلق و یک یک از آن  
 سابق باشد چنانچه در اشیاء یکی از اشیاء قیام تمام آن دیگر  
 و اگر هر دو با هم شته شود و متساوی نماید و نیز ضعیف و هر یک که چون  
 در حد و ضعیف نوعی مطلق تو انداخته است و استماع ایشان  
 با هم ظاهر می شود و هر یک که بجای نظیرش جای آن است  
 و اگر با نسبت و تر است و سازند و جماعت خبر است و سخن است

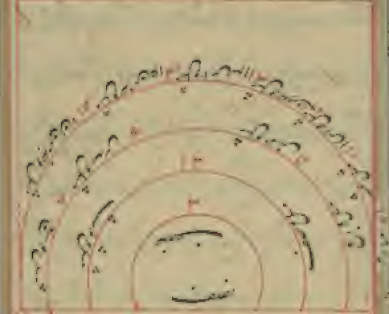
تا نصف باقی در ربع از تمامه تر بود حال نعمات بر جان و غیره  
 و هر یک را از نظری در نعمات نصف اول دریافت شود که  
 نسبتش با آن نظیر است نموده نصف باشد با نیمه مطلق و ظاهر است  
 که نصف و ثلث است از طرفین شمار بر کار محیط و به  
 حسن سلیم و شایسته فطرت است تقیم میتوان یافت که نصف  
 را با نیمه مطلق فرید مناسبی و قوی است که محض با او بود  
 هر دست که سبب زیاده و نقص در روق صورت شود  
 مقالاتی از این استحقاق او در دو نظیر از حال در هر یک  
 بیان کرده شد و صفات تر شد این نیز از شعب و احصای  
 حدیق این بی شمار و اجمال لطیف و سر از احاطه نماند  
 نمودار از این سر جامعیت شاه انسانی و ابلت استخلاص  
 ارض متذکر باشد که تفاوت و نفوس و صور انواع در یک  
 بسبب تفاوت و قرب و بعد از این است از اعتدال  
 و مزاج این نوع گرامی در وسط اعتدال واقع شده است

از هر یک از انواع حیوان میسر شد شش و طایفه بصیرت  
 از طایفه حیوانات سابق متفاوته شد که اصل نسبت  
 در لیت و از نسبت اما ششین مجموع که بشماره قس است  
 در عالم ظهوری و از نسبت مجموع هر یک که مثل قس است  
 در موطن شعوری و دور مان تمام میشود نسبت نصفی  
 حقوق میاید و از نسبت که نسبت اکثر اقل چون به نصف  
 جمیع نسبت در آن مندرج است و نهایت حکم برایت میگوید  
 مندرج او در ری و دیگر سبب باشد پنجاه و شش و ثلث و ثلثات که  
 مجموع نسبت یعنی تحقیق پویاست و از دیگر از اقل است  
 احد او متوالیه نظم پی فرید و ثقی صدق این عاوی سال  
 که دو چ نسبت هر عددی با عددی سابق بر او هر یک نسبت  
 مثل که هلیت و نسبت نصف یک سری از تعارض است  
 در دو که اول مرتبه در دو که اول مرتبه جد دست و میان  
 و صورت اول است مثلث با ملاحظه واحد که تعد است



و مقبل او در سید مرتبه اول است صفتی و بعضی تحقیق نماید  
 بی توسط نسبتی دیگر و او را چهار که دوری دیگر است نسبت  
 دور اول نسبت به دور دوم مثل نصف که نسبت است  
 به دو و مثل و ثلث که نسبت چهار است به دو و نسبت که در علم  
 بعد از الکل را دور اول است نسبت که در دو اند سعدی گمان  
 که نسبت لغتیش مثل نصف است و بعد از الی البرع که نسبت  
 در و مثل و ثلث است و باز در چهار تا شش ترکیب از اینها  
 نسبت که در دور سابق تحقیق یا در تفصیل سیلاب به دور پیش  
 و ربع که نسبت به ثلث چهار و مثل و ثلث که نسبت به شش است  
 به پنج تفصیل نسبت است به دو که شش نسبت به چهار و مثل و  
 و همچنین مثل و مد پس که نسبت هفت شش مثل و است که  
 نسبت شش هفت تفصیل است چهار است نسبت که شش  
 نسبت باشد مثل و ثلث است و همین عنوان از شش تا ده  
 که نصف دو است شش نسبت بعد و حاصل شود و دور و دور

از آن ترتیب تفصیل یک نسبت از نسبت بر مع که از چهار است  
 حصول میابد و نسبت اند او متوالی مجموع بر همین ترتیب است  
 و از برای زیاده و نقص آنچه شش و هشت است به دوری که



و جایی که از تحقیق بر این شکل ظاهر می آید نسبت که دور  
 منوال را که تصحیف کند نصف هر دو بصورت زوج باشد  
 و در نظر سید و البته بنیان ایشان فردی بود و هر یک از دور  
 دوری تحقیق مابعد و تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود و دور  
 اصول بهر من شده که نسب اصناف همچون نسبت آخر است

و بره وقت خیر بعد از قتل این کافیه و تحقیق نماید که چون دو عددی  
 را بر یک در ضرب کنند حاصل ضرب یکی فرد باشد و آن دیگر زوج  
 و میان ایشان فردی و زوجی بود و نسبت تحقیق پذیرد که نسبت  
 نسبت آن دو عدد متوالی بود مثلاً اگر ده را با یازده را بر سه  
 سی حاصل شود سی و سه و میان ایشان یک گیت و سی و دو  
 و مثل یک خیز از سی و دو و خیز که نسبت آن اعداد بتفصیل  
 نسبت یازده است و در چوبی و سه مثل یک خیز از سی و یک  
 و مثل یک خیز از سی و دو نسبت ماسی مثل و عشرت چنانکه یاز  
 نسبت یازده و اگر عددین متوالین در عددی یازده بر سه ضرب  
 کنند و وسطه میان حاصل ضرب پیش از دو عدد باشد و نسبت  
 ایشان زیادد بر سه و مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد بود و آن  
 عدد و طریقتی که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجزیه نسبت مسا  
 دارند و الله تعالی حکم و اعظم **فصل ششم** در اوج و اعلیٰ نسبت که نسبت  
 که اعداد را با هم عدد نسبتی خاص است که غیر از نسبت و آن قیسه

نسبتی است و در تمام خصوص می باشد یکی و اعداد را یکی و اعداد  
 که در این مقامی نهاده می شود که در اقسام که لازم است بر سه عدد است  
 اگر اعداد که بعین آن عدد صدق است و اعداد هم اعداد  
 بود و حاصل آن دو یک عددی بود که نسبتش با آن عدد باشد  
 که اعداد است یا و اعداد یکی است و هر عددی شاید که بود که  
 حاصل صدق هر دو اقسام باشد چنانکه در این خصوص می باشد  
 از اقسام این تمام اقسام از قیسه و تفصیل آید و باشد و تحقیق قیسه  
 کمال اسمی ده پنج است که نصف را با نصف اوج که  
 و از اعداد است اینها نمی است که کمال و در هر عدد و فصل مقوم  
 و صورت تمام عددی می باشد که تغییر از آن کمال اسپیکر می  
 و از اقسام کمال اسمی اعداد و تغییر در آن اسمی پس از اقسام  
 و ضمیمه و انکشاف می باید چه و اقسام خیر که اگر باشد از اقسام  
 حصول اثر و توارش قیسه که زبان اجمال فاعل بود و  
 و از اقسام میان ایشان صورت و نیز چون امل نماید که کمال می



عدد است متعظم که دو که هر اصل و سه که باره موطن است  
 و در واقع شده و زبان عربی میانجی از ماده و شعور هم تصانیل  
 یافته و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار که عدد مواد غرضه  
 پس آن سخن که اهل تحقیق فرموده اند که تمام مواد متعده است  
 در ماده و از سرخرقه بدانند که چرا در علم موسیقی بعد از اهل  
 بعد از ابعاد و صفا رنگی است که در آن و موسیقی  
 صاحب توفیق را از اطلاع بر امثال این فایده فرید و حق  
 حاصل کرده و با کمال تعالی نیز این حکم و اسرار است که در این  
 صفات و موضوعات الهی مندرج است معرفت و حق و علم  
 عدد و چون اعدادی مطابق تر از عدد و در اصل آن  
**توضیح** از این اصل هر چه که مقاصد خاصه ساخته اند و اعداد  
 چون نظم طبیعی پس از مرتبه تفریق و در پنج حاصل شده و این  
**۱۲۱** و اگر در اعداد آمده اعداد در جمع کند و جمله اعداد  
 و لا شکی نیست که این اولی را با دو جمله سازند و سه را با پنج

و

کرده و جمله دیگر آن را با چهار جمله و باقی بر پنج است و جمله چهار  
 پنج بصورت خود باز در این پنج **۱۵۱۰۶** و اگر در اعداد  
 نموده یک مرتبه بیشتر دارند و یکی از میان کنند و آن را بطریق  
 جمع در زمین یعنی افراد را با برسم هشت دارند و جمله چهارم پنج  
 عدد را با بر این خط **۵۱۰۶** و اگر در مثل این عمل و دو در  
 میان که از زمین میان در جمله چهارم پنج همیشه ظاهر شود  
**۵۱۰۶** و اگر سه سطح نماید میان باشد با این صورت  
**۵۱۰۶** و با سقاط چهار چهار میسب باشد **۵۱۰۶** و در این  
 پنج باین صورت **۵۱۰۶** و در این صورت **۵۱۰۶** و در این صورت  
**۱۱۵۷۳۲۱۲** و برین منوال هر چند اعداد و فتنی نظم را میسبند  
 بعد از چهار در لی از مبداء و از طرف که شش پنج میسبند که در  
 در عالم ظهوری صورت کیفیات محسوسه که نسبت ظهور آن است  
 و مشاهد ظاهر و انسانی که در ادک و مالی بر طبق یک یک میسبند  
 و درج و سایر اطراف و نهایت هیچ است نیست که باین نظم

سترم شده بآن و اندک **علم** از دلائل و شواهد این سخن که در **تجرب**  
 در خانه بعد واقع شدن از محیط اطلاق و عدد و حکم کرد از او است  
 که جهت امکانی در جناب رسید و پنج قوت بود و عدد و قوت  
 که یکی قوت غریزیست که قوت قبول و غریزیست ای در ایشان  
 و یکی عدد و مایل عالم ظهوری که غریزات مرکب از عدد و حس  
 سخاو و زموده و تمام توضیح کلام در **علم** است که غایت  
 وسیع قوت و قابلیت هر عدد و کمالش از ظهور مرکب از  
 اوست بصورت تمامی کل این سخن در درجات عددی که تیر  
 کمال دوری کرده شد تحقق میابد و پنج پیاپی هر دور  
 سه و چهارست بر مرتبه و پنج مساوی از و شش زده است  
 از آن سخن که پنج قوت بر چهار و سه است بر حرف ارباب  
 تا لیم و اوست و پنج قوت بر مرتبه و چهار و شش جهان سخن  
 و همچنین بر مرتبه و باز و قوت و سیزده که شطر اعظم است  
 پنجم قوت بر دوازده و پنج و این خصیصه که عددی و قوت

باشد بر دو عدد متوالی متصل با و که متعادل باشد و مقوم مقوم  
 مقوم در پنج خاسته و متوالی بود و اندک **علم** از او است  
 بنامی بعد و مرتبه و نیست که چنانچه در ترکیب اتمی که موجب  
 کثرت از دیا و مود میشو و با هر عدد که بیامیزد البته در حاصل این  
 بصورت اصلی باز آید اما مثال خود و صفتی و دو صفت  
 کرد و پنج عدد از مرتبه اعداد اصلا کبار و نشین و در  
 تریع و کیمیش در چند حصصی که در بعضی بر دست و پنج  
 کمال دوری اوست و شش بر صورت اصلی یعنی ظاهر شود  
 و در کمال ظهوری پنج که باز در دست و پنج بصورت و  
 و این جمله از اعدادات غایت بعد و دوری اوست از و اندک  
 از و اصل خیر و صفات دقت رقم خاند از و اظلال و عدد  
 از و ای یافت حقایق این بصورت تین بهشت اصلی علم  
 معطوف میکرد و بتایید الله تعالی و بن قیسه و تیسره و  
 در نمایش وجه ارتباط و اعداد این تدوین عدد و در و شش



انضباط آن فایده دارد و موافق نفع او در شجاعت بسیار  
 هم از برای تحصیل موده صوفی و هم از برای هر که تصرف در  
 موده وجه اقامه اعمال تحصیل و کفایتی باشد و در وضع متعدد از  
 حل سابق ذکر کرده پیش از وصول نوبت بیان شرح حال  
 آن در بیان آمد و چندین از وجوه استماع بان درین گفت  
 مثبت و تحریر یافت و بعد از آنکه کار این عالمی نموده میشود که  
 چون حد و مجاری معنوی حرشیت و طرف تجرد و خضوع  
 و در لایات معانی الی و اول هر دو از قبیل صورت کلامی  
 صرف می باشد که اعلی مدارج ظهور است و اعلان خلوص  
 و در شجاعت بر سیل توکل و وساطت و در بیان معنی که حرف  
 و کلمات معنی دلالت بر حد و بی وساطت تصرف در آن باشد  
 یا نقصان بعضی حرف بدل کرده شود و بعضی ناچیز می باشد  
 حصول نموده و با آنکه در نظم و الی باشد بعد وی معنی و  
 از ملاحظه آن متقل شود و مقصود و تیر اول در طرز تدبیر

به سبب ذکر یافته و قلم دوم که درین حال شرح حال آن گذشت  
 خواه پذیرفت تحقیق و اقامه سراجی میگرد و یکی دلالت  
 حروف و کلمات مست بر حد و تحقیق ترکیب ازین دو امر  
 کلیت از مقاصد این باب و مقرر است که در حدی صورتی  
 رتبی و در واقع با وی تو بیست صورت کلامی حروف و بعضی از  
 تصرفات معنایی مبتنی بران اقامت و ضابطه ایست  
 مقدمات مقاصد این علوم و طی سطر از چهارچوب آن با  
 تعیین نهجه تبیین خود گشت و ما التوفیق الامین عند الله  
 و تقدیس **مراد اول** در بار نمودن وجه دلالت حد و بر حد  
 کلامی و ذکر بعضی احکام آن مشتمل بر دو سپهر است و در حد  
 در حد و الله **مراد اول** در تبیین کلمه کمالی دلالت نموده و در  
 تصانیف و شجاعت حد در قلم زده و کلام بیان گشت که  
 و هر یک از اصول مراتب مکانه اخصای یعنی احوال و عواید  
 و مات و نوع بیضا از حد و مذهب و هر یک از آن احوال





حرفی باشد و بسیار از آنکه صورت پس می گوید بعد از آنکه  
 که از اوست صورت پس می گوید و فروع باید چنانکه در  
 فروعی مسافری که از ایشان می گوید یک نام یک شایسته  
 کند باید کام و سبب قلنس ظاهر است چه از اعلام مختار  
 متد اول نامی که بحسب ما و متصنّف و درجه از اسماء عدد و با  
 بنظر است هر آنکه در می آید و چون خصوصیت و ال بر عدد و  
 و بعضی احکام این نوع و علی مقصود است مختار و در مقام علم  
 و در طراز ثانی خود را نموده اند پس حقان علیه السلام **بر او**  
 و دیگر بعضی احوال و احکام شرح یافته این نوع تصرف که  
 سابق تر شرح گشت قاعده است همین الاصل علم حکم  
 و هیچ تحقیق لغوی که بان مرتبه خود را ندانند و کثیر از نواد  
 حرفی باشد که تا می بختل آن نمود و چون عدد و با صورت  
 حروف دو گونه علاقه حاصلیت یکی اصلی که هیچ اختصاص  
 بعرف طایفه خاص ندارد و یکی حکمی که نشان آن تخصیص

بحث

بجز

و صفیت و با اختلاف اند و لغات مختلف کرد و در اصول  
 بحث این مقصد از دو قیل و اند بود و خذ و تحقیق یک  
 جلوه خود را نمود و بر سنده توفیق و ما و الا باشد سبحانه  
 در ساطع اصلی و اختصاص معنوی عدد و با حرف کلای از  
 ابی حاد که از کمال اشتیاق و احتیاج بیانیت متنا و شود  
 و تالیف حروف عدد و کب از دو مرتبه باید از یاد است  
 در تقدیم و تقدیر و توفیر و کثیر شناسند و حرف عدد پیشتر  
 مثلاً باز ده پانزده رقم زنند یا عدد و مبت و شست درین  
 کلیه و از برای اصناف هزار عدد که در تصانیف او  
 برین مقدم باید و شست چنانچه رقم و بر این باشد و از  
 عدد و دوازده هزار و ربع پس حروف هزار و دویست و  
 هزار و پانصد و مبت و پنج باین صورت بود و عکس آن  
 مقصود این بود و عدد نموده می شود که چون یک و شش و شش  
 از یک حرف و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده

صورت حرفی عدد اتم در حالت ضابطه تقریر شرط در حد  
 واحد در عدد مرتبه و مستقیم تواند بود و از او یکی در آن یکصد  
 مضمون را که یکی غالی نباشد و با هر اعداد آن چه سه و مراد بی  
 حساب از ثواب و احتمال جلال میاید چنانکه در رسم **حرف** حساب  
 از حاد و از او یکصد و نه از او جاتی در آنجا شمار حاد چنان  
 سه است و صورتش ضابطه یکصد و نه و از آن زایدی با او  
 و صورتش پس یکصد و نه و در اماره آن رسم **حرف**  
 بود و ترتیب اصل قلب تدارک باید بود چنانکه **حرف** چو خمر **حرف**  
 شد با صفت ضعیف و صفت خود هم بر یک نماید و جمع  
 یکصد و نه و میان او از یک تا یازده هشت و شصت  
 و صورت حرفی او سه و اتم که یکصد و نه و ترتیب آن  
 و صورت که صورت حرفی عدد و صد و نه و در نظم محتاج علی  
 اعمال محتملی بود تا آنچه مستقیم و باشد حاصل کرد چنانکه در رسم  
 یوسف به بداری اگر خواهی که در بی شرف یکصد و نه و

در صورت بیست و آن صورت حرفی چهار صد و شصت  
 عدد و بیست و شصت است و بیست و شصت شده و کمال  
 یازده هشت و شصت و شش است چنانچه در میان صد و بیست  
 بیست و از آن نظایر مثال با هفت و بسیار اند که از عدد  
 به اسطه صورت حرفی اسم آن حرف مراد باشد چنانکه در رسم **حرف**  
 یکی با ده و گشت نام تو شد شرف یافت که جان غلام تو شد **حرف**  
 یکی صورت حرفی عدد و صد و شصت و از او و گشت  
 مثل است و صورت حرفی او در اسم **حرف** نصف بود  
 است نام **حرف** یک ش از تا حفظ کنی و اگر صورت **حرف**  
 عددی تمام داده اسم عددی دیگر باشد با ترتیب چون چنان  
 و پنج مثلاً که صورت حرفی او نه است اعتبار عدد و ثانی نه  
 باشد چه خاطر بر او نه و متقل شود آن چنانکه در رسم **حرف** یک  
 ده بشمار و یک تا ده و شصت که آن ثالث آن مرد و یک  
 اسم یا رسم آن از یکصد و صد و شصت مراد است و از آن



صورتی که سی است و با اسی عدد و روش از اوست زده و از  
 عدد صورت حرفی که است چنانچه از کور با مقصود و چهار  
 باشد و دیگر در شمارهای رقمی با اسی از قبل تعلیل است و  
 باشد و از یک تا پنج و هجده و صورت حرفی او که در  
 مرتب اسم عدد است و این واسطه از او است و کل  
 است و این واسطه از این قبل بهین نام در هر صورت  
 و کذا و غیره و در اسم لا از آنست که سی و پنج بر خاست شد  
 بر ادم که لا است از پنج بواسطه عدد و روش و صورت  
 حرفی آن چنین عدد است و آن را پس از تبدیل ملام  
 بلا سانه و الله اعلم حال دلالت بر عدد و صورت اسمی است و  
 غرضیت و علاقه میان ایشان همانست که سایر اسماء  
 را با سیمیا است و عمل ترا و روش و طریق که این  
 بر همین ملاحظه است پس این ملام از عددی اسم او بود و از  
 الفاظ مندرج در نظم بر این عدد و بر سبیل تحقیق باشد ان و

از خیریات عمل ترا و بود و اگر بر سبیل محاسبه از خیر  
 کن به بود چه بر سرده و لغت را آنچه درین از و متعلق است و مقصود  
 تحقیق باشد نسبت با و چنانچه در آن اسلوب است و از خیر  
 آن دو اسلوب آنچه مقصود که از قبل عدد باشد است  
 در وجه و علی بود و یقین احوال و احکام آن لاجرم بود و که  
 از عدد و اسم او باشد تا که آن عدد منضمی است و نسبت  
 که که دلالت کند بر و از قبل و که در لغت و دین باشد و از  
 آن دیگر بواسطه منضمی چنانکه در اسم و الله و الله و الله  
 بر و و لکن دل خرمیک بود که آنچه باقیست کسیت محل  
 پیش یک اخیر است بصورتی دیگر و بطوری نهایت یکس است  
 تا در روش شود که از این که باشد و چنانچه عدد و روش  
 خیر صریح اسم او کرده شود و از سبیل هر اسمی این منضمی  
 پند و ظاهر است که هر اسمی را چهار عدد از اعداد بی الهی اجاد  
 عددی خواهد بود و این عدد را هم با قمر و قانون صورتی حرفی

و بحسب وضع حرفی باز آید جهان صفت باین احوالات  
متعد و ازاده توان نموده و این علم قاعده بود و لکن این مقدر است  
که مقتضی نصیحتیه کرد و بطریق سلیقه اعتدالی بنا و تمهید  
نکته بنامه در این علم تا زمانش نشان بدست آید و بعد از  
یک کرم که در هر سی و دو اول شب و آخرش در میان هر کرم  
و در هر سی و دو ماه اول آن حضرت که کرمی سی و دو ماه  
و هر دو سال از حد اول شب آید از او در قمر و سالت  
عد و آن است و صورت حرفی او و این از احوال این دو و  
کرارش پذیرفت و توغات آن و قیاس آن و در این شب  
آیه و خطرات بردند کان قایق و احوال این صفت  
و در آن آیه و اولی العون الیاید مجیب **و در هر** شب  
و در دالات حروف بر کلیات معنی بود و در احوال احکام  
مشکل پنج سپید و من الله التوفیق و الله اعلم  
و در این کتاب که هر کرم در دو نظم و در هر شب از یک

طریق آن و از کرم در دو نظم عرف این تدوین عبارت  
از سالت بعد و معین دیگر خبری که دالات که بر وجه  
از و خود و اتمام این مرام با بایلیب مختلف متمشی میگردد  
چه دال بر جدوی معین از صور کلامی حرف و از و در کلامی  
باشد و موضوع باز آید و او و اسطه دالات وضع حرفی باشد  
چنانکه در اسم **حق** پاره آب اگر یک در سحاب اول آن  
و آخر حد و شاید که حرفی بود یا زیاده که بقانون این حد  
باشد بان چنانکه در **سید** **الکلب** لعش شمال این از آن  
سورت کوثر است و صورت جان و از قمر اول با سلب  
اسمی تعبیر خود از رفت و از قمر دوم با سلب حرفی در  
از و احوال نماید بعدوی مخصوص نه بهم او باشد با هر  
از و قبالت بدو یا از او صاف محمول آن و در باشت  
و از اول و احکام خاصه او و از آیه از تامل و صفات و  
اسما حشری مادر بر موصوف و در احوال خاصه چنانکه در اسم **حق**



نصف صنف مربع عددی که در مرتبه اول تقسیم شد و در آن  
 حرف او نامیت که شرف کرده قصه لغزش و این قسم  
 با سلوب اخصایی اتمام می یابد با امری بود و میان عدد اول و  
 عدد دوم که میان عدد اول با او مت و برست عدد و نسبت  
 عدد و دوی مختصر باشد و دوی صیغ ان اخصای یک شرف  
 و است و بر پسته او بان از غلط چنان عدد و دوی متصل  
 بعد و شرف چنانکه در **قسم ششم** شرف چنان دوش می آید که نام  
 و تمام و حاجت فکلی مطلق ما به این قسم با سلوب اخصای  
 باشد و از این بحث و پیش روش که است که اتمام و این  
 و حقوق و مختصات چهار سلوب کلی صورت می بندد و می آید  
 و اخصایی و اخصاری و اکار حال احوال مرکب از کتاب  
 بیان فرین خواهد شد چون اند و توفیق **قسم هفتم** در سلوب  
 عملی که با سلوب اسمی اتمام می آید در آن اسم عدد و نسبت  
 نظم بقدر دالالت بر آن چه شاید که از اسم عددی همان لغظ را

به و بطریق تضییع و ج ازین بحث باشد چنانکه در **قسم**  
 یکم و سه دوم چهارده گشت و یک عصب این حکایت  
 و کراسا و عدد اول و شرف لغز از چهار دو که ازین سلوب است و  
 که برین عمل و در روش تریب میگرد و پیش ازین تضییع گشت  
 و از آن فواید آنکه اتمام کلام و برین قسم اقتصاد اعاده آن  
 انتقال درین است از آنکه عددی یکی از صورت اسمی  
 با حرفی او چنانکه در **قسم دوم** و یکی از آنکه شرف بلا شرف  
 شرف شرف و با سلوب بلا شرف مقصود از این که لغظ و  
 و از شرف و از یک صورت حرفی جو پست چون در سلوب  
 و در او و سنی از قبیل تصریح است و در انتقال و بان از عدد  
 با حرفش دومی چنان نیست که بعضی حرف و پسمان و این سلوب  
 مندرج گردد و در نظم چنان پسند که حصول تیر و هر چه  
 که در آن نوع حای بود تا مقبول طبع اولی از آن چنانکه در  
 و یا آخر حصول نیست و پنج و پانزده شرف نامی شرف

1

مقتدر شده و در ایام **پایان** نخست که با برپا شدن  
 بنا و برابری قوت رسیده اند هزار و هشتاد و  
 و اشترک اندراج یافته و سه و هشتاد و پنج  
 اعمال تحصیلیت و سی و هشتاد و شش تا  
 تکلیف حاصل شده و نود و آن تجزیه و تفصیل  
 مثال **پایان** نود و شصت و شش روی که  
 دل و به عمل تحقیق و احاطه حصول یافته و  
**پایان** در سلب حرفی تصریح که تغییر از آن با سلب حرفی  
 کرده می شود و تحقیق حرفی باز داده و قانون از سلب  
 شود و در اصل این سلب است نه به قیود و سلب است  
 که میان محال و محقق و حروف و کلامی اوقی غیر از  
 ثابت و متحقق است از حق و در واقع که حلق و در اصل  
 تفلق و ایام و این مظهر و در اصل با شتاب و طاعت  
 با یک کل متنی بر اینست تحقیق این سخن بر اینست و حدایت



22

از او صورتی که تمام اقدار و دیگر اقسام صورت  
سند و ضمن اشکال و نیش و خدایات متشابه و موعود و نام  
مستند و **نقشه** شکل ازین است که تمام خدایان چو نور و آری بها  
بشار و بستان و بطریقی دیگر و شرف و از اعدای  
اولش که از و باقی بر شمار و چنانکه **شرف** دل بر جان از شرف  
بر چو فروغ و منت و محصول حکم این که دل بسوخت و در  
اسم **تبار** نام یک تو چون صورتی که شرف کشف  
در هر آن میان بشمار و در اسم **شرف** و یافت شرف که در حق  
و یکس برخی تو حاصل قیاس و در اسم **نور** به دلکش  
آخرا که در حقین شرف یا آرد و در اسم **شرف** از هر  
سبل باشد جان روانی اذن **شمس** که در بر اید حاصل کلان  
دادن و چنانکه در **چهره** **مال** **مال** و بیای و حاصل چو  
چهرست و در **یاب** شرف و در **طلب** و در **سپست** و در **سپست**  
نور و حیاتی که در او بود و در **براهم** یک نام و در **نور** و

که دو که شمار حاصل و حاصل تعدیه شعر باشد حقین حرف  
 در نظایر این امثال از لواحق محاسبه باشد چه آن تئین اوستی و اصل  
 دلالت حروف بر عدد نیست چنانکه در این **بسم** بر وی که با  
 شد دست جانش ملک در شش است از بعد نامش و در  
 مطلق معنیات حسنی آنچه در ادبیاتی باشد بر عدد و ازین قبیل  
 بود و الله اعلم **بسم** ظاهر عمل در حقین حرفی واحد از برای انداز  
 عدد و شش و نظم طریق اتفاق است چنانکه در این **بسم** و در **بسم**  
 چون شرف تقویم را خطا میکند بی سر کار و در جدول شش  
 و شاید که اتفاقاً بتقصی بود چنانکه در این **بسم** و الله اعلم  
 شش و صورت و در و نیم و نیم و شش و در و نیم و نیم و شش  
**بسم** آن دکان را شرف که نیم عین لطیفست خیم جان  
 محل شش است چه از عین سخن مراد است نه عددش و درین  
**بسم** لب اصل در شمار خود است از طرف و پانزده  
 مقصود از اتفاق همان حرف شمار الیه است و از شمارش

اینم عدد او و شاید بود که ال بر عدد خود که حرفی باشد  
 از یاد و جمل حاصل شود چنانکه در این **بسم** و شش که در  
 که در شمارش ترک ادب کرده شد و عدد را در شمارش و از  
 این مثال مراد دیگر جالب نیاید و چنانکه در این **بسم** نام این  
 شش طرف و شش است و میان ال خود که بی که عدد  
 و از صریح قول اسم مذنب است تا میشود **بسم** و اسباب  
 محلی که با اسباب احصایی و سوم شش عبارت از است  
 که از هر صیغه از هر احد و دیگری نظم در آورده که دلالت بر عدد  
 مخصوص کند مانند این از و شش و **بسم** و یا شش و شش  
 آن عدد و سبیل علی دیگر سازند چنانکه یکبار گفتند و اول  
 و از این هر عدد و با و نور که شش و شش و شش و شش و شش  
 نیست چه یعنی از قبل و صاف و از است که حصول آن با  
 مع توقف اصرافی و چنانکه ذات عدد از آن تعبیر دیگر و شش  
 و بعضی از فروع احاطت که تحقق آن بی ملاحظه علی که پسند



از یاقی یا نقصان عدوی باشد صورت نموده و از هر یک  
 و در قسم آن قدر که سعادتی است را کفایت بود یا  
 اطلاق که وقت باری آن کمال نیست و تحریر و تالیف  
 و من الله العالی و التوفیق **و** اما در این قسم که مذکور  
 بر یاقی یا نقصان بودن اوصاف و صفات حالات را نیست  
 بعضی حسب ذرات و حقیقت خویش بی مشارکت غیر بعضی  
 عدوی و دیگر و پند بی ملاحظه را و از یک و با او چنانچه  
 ستم باشد و از قیل اول سلوک انتقام ستاوی بسیار است  
 بدو و تحقیق این سخن نگردد در ماده و عدت و صورت که  
 بلکه بحقیقت و حد میت کثرت مای و کثرت و عدت از روی اگر  
 بر عکس این گویند هم رواست و شک نیست که عدت  
 نمی خیزد مطلقا تا مثل رسد و روشش که کثرتی را نیست  
 ملاحظه اتحادی باشد چنین است که نمایش و مثل نقصانی  
 اوست لاجرم این و اقتضا است و عظیم الشان و بسیار

در میت و از آن در نظم بی حسب نموده و از هر یک  
 و تالی طاهر کش و لند و از هر یک و اوصاف و احوال  
 فردیت و زوجیت چنانچه در وقت استکشاف حقایق  
 اشیا اول تقییمی که طاری موجود از آن حقیقت که جوید  
 میشود و با آن وجوب است و امکان چه وجوب اقتضای  
 میکند و لند و واجب بالذات خود و حقیقی تعالی و حقیقت  
 و بدو امکان از جهت تساوی طایفین مقتضی زوجیت است  
 که تخمین آن با اعتسایم متساویین کرده اند و در این حدیث  
 و عدوی از قضاوی و من کل شیء خلقا زوجین اعلم که اگر  
 و مضیون سبحان الذی خلق الازواج کلمات متین است  
 و من انفسهم و مالا یعلیون استشاف تیوان و دو و لند  
 او را در این از او جدا ابتدا کرده و نظم طبیعی که کدوم است  
 متوالی حاصل کرد که کمال دوری و غایت تمامی عدوت  
 مثلا یک یا سه چهار باشد و با ضم ج آن نه شود و با

و بانه نسبت به پنج و هفت و الثیاس پس از اولی چون از دو که  
 مبداء آن سلسله است آغاز نماید و جمع باشد حاصل جمع عدد  
 مراتب مبداء باشد یا جدرش شش و دو چهارشش بود که مرتب  
 دو است ماضی و ماضی و شش آن دو از ده کرده و مرتب  
 با جدرش شش و نسبت باشد و با ده سی مرتب چهار و پنج  
 با جدرش آن و عدد و دو کمال ظهوری خود را با آن نمی که در سلسله  
 داده شد البته خرد بود و او را شمار و شش با او نسبت و آن  
 باشد با سطر و خط و پس مرتب که واحد را یا عددی از آن  
 نسبت عددی خود را با کمال ظهوری همان نسبت بود و مرتب  
 و سطر آن فیه نسبت که آن عدد در آن ضاعف سازند  
 از آن مبداء از ده شمار نسبت که یکی را با ده دست سه باشد  
 که کمال ظهوری او است و نسبتی که سه تا چهار در او پنج را  
 با یا از ده و با نسبت و شش همان نسبت و بعین و نسبت  
 از او و متوالیه با کالات ایشان نسبت واحد است با جدر

توالی ترتیب و عدد از پنج عدد کمال ظهوری خود کند و نسبت با  
 آخر بود و از هر دو و از آن نسبت کسری مکرر حاصل شود و هر  
 آن کسری فردی باشد که گالی آن زوج بود و یکی را با ده  
 دو است با سه و شش و چهار نسبت با ده و شش و  
 نسبت و یک را ده و بیع و باقی برین قیاس و هر یک از  
 عدد خود و زوج فنون قسام و انکاسم دارند که اطلاع بر آن  
 مستحسن پس فیه است هم در قاصده معانی و هم در مطالبی  
 که اشرف و اعلی باشد از آن و در خصائص مباحث  
 آیه بعضی از آن اشارت نمود و در وقت تیغی الهی علی  
 و چنین توفیق **له** چون تحقیق عدد از هر دو عدد است و آن  
 آن واحد نسبت به جمع اعداد باشد و بعضی اهل حساب  
 که شمار عددی دیگر کنند باین شی که اگر او را دو و با یک  
 مبداء از آن عدد و بیع باقی نماید مانند و نسبت تمام  
 و هر یک از سه پنج تا پانزده و او را نسبت آن عدد گویند



که در آن روز و غیر از او هیچ ترا نباشد که خداوند چون پنج و یازده  
از آن اول خوانده و آنچه که تکیه اقل از ده او کند مانند پنج و  
از آن ده و کسب که میگوید از آن که این به اجابت فرود میآید  
که در فرود وقت فرود اول که رسالت است مرید برده باشد  
میآید و چون وقت فرود و فرود کسب که منقسم شود باشد  
مثل و چهل پنج و آن اقسام البته زیاده برده باشد و اقسام  
و مستوی از صفات منقسمه به نسبت و در پنج و آن  
و منقسم است لکن در پنج اول غیر و پیش از آن که آن دست  
و دیگر از پنج باشد که کسب تواند بود در صف اول و دست  
غیر و احد باشد که از این سخن تحقیق هست که جمیع او  
باز به نسبت از خصایص ایشان است و الله اعلم به حدود  
چون قمت کند به و قسم صحیح که یکی از آن یکی زیاده باشد  
بر آن دیگر زیاده شطر اعظم آن فرود و چون خداوند بطریق  
و احد که در پیش سلسله احد دست و کمال نفر دور است

کند به در فرود که رتبه او نمی رنج باشد شطر اعظم و کمال فرود  
او هر دو رنج بوده و آنچه رتبه او نمی فرود باشد شطر اعظم و کمال  
طنوری او فرود بود مثلاً که فرود دست شطر اعظم دست  
شطر و کمال طنوری شش و پنج که فرود دوم است شطر اعظم  
او سه است و کمال طنوری او یازده و بدین وسیله شطر  
احد و فرود البته متساوی عدد رتبه او باشد و اگر احد از رنج را  
که اول آن دو است حد که آنچه رتبه او نمی فرود بود شطر و کمال  
طنوری هر دو فرود باشد و آنچه رتبه نمی رنج بود آن هر دو رنج  
مثلاً در نصف یکمیت و کمال طنوری سه و چهار در دست  
و کمال طنوری دو این مرئی که در شک و شبهه در دست  
از رویدات آن سلسله کفایت که نزد آن کشف و تحقیق شد  
که در موقف طنور حکم از آن مرتبه بشیاست نه از آن دست  
ایشان و الله اعلم و احکم به رنج شصت رنج از رنج و  
و الله و طلق رنج البته باید که منقسم شود و بدین این





فردا او کند و ز زوج الفرد و ز زوج الزوج و الفرد و زوج  
 ازدواج و ایشین فرج کسری که پس فردا باشد چون ثلث و حسن  
 مثلا بود و از مویات صدق مذکور که مذکور القیات و مترجم  
 عدد تمام که اشرف موالید و نسبت متولد میشود و الا از ضرب  
 فردی اول از زوج الزوج و ازدواج ایشان بشرط کماست  
 و رعایت صدق و توضیح این سخن موقوف بر مقرر است  
 و اگر توفیق مساعد نماید عقیب فرج از مصادیهای همان  
 قلم منقطع کرد و بموجب بیان آن در سال بعضی لطایف شد  
 تا هم تا مترجم انجام شود ان شاء الله و ه غیر **مترجم** در ترجمه  
 که حال عد و باطل حلق صدسی و یک است بهار نماید و تواند بود  
 که آن عدد عظم باشد از دوشاید بود که احدی بود و بر تقریر  
 اول از نسبت اقل با کسرهای که تاکنون حاصل شود چون  
 عشر و ثلث و کسر مضاف و نصف و ثلث با خمس و  
 منقطع و کسور و نظایر این امثال که ایشان را زبان عربی

مبین است یعنی این باشد خبر از خبر کسور منقطع تواند و اصول آن است  
 از نصف تا بشود و یک کسرهای منقطع از میان الفاظ مضاف با  
 بر سهیل که در با اضافیه ترکیب که این محل عبارت از عطف  
 بصیغیت بر بعضی و محال منقطع را که تغییر از آن توان کرد  
 به پس با عطف خبر کسر از هم که یک باشد یک خبر از یک خبر و خبر  
 خبر و چهار خبر از سیر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر  
 از یک خبر از سیر و خبر و خبر که چهار است از خبری و احد و خبر  
 و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر  
 خبر و خبر که نسبت و چهار خبر باشد از صد و یک و خبر و خبر  
 و کسر صد و یک اگر چه دو باشد خبر و خبر و خبر و خبر و خبر  
 و اگر دو کند خبر باشد نسبت با آن صد و یک صد و یک و خبر و خبر  
 با کسر خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر  
 مثل و خبر یا صحت به و یا اضافیه یا یکی از آن دو یا باشد  
 چنانچه از چهار تا یازده نسبت به و و یا اضافیه یا یکی از آن





و چون واضح شود بود و پس ب علم از شش طبعی چنان بستنی را  
 تناسب و مناسبت گویند و چون نسبتی را که از نسبت اول و دوم  
 و تحقیق تناسب چهار خیز باید بست اول ثانی را نسبت و نسبت  
 بر این و چون حد و چهار کاره متغیر باشد بالذات از نسبت  
 منضمه خوانند و شاید که از آن حد و یکی کار و واقع گردد و نسبت  
 اول ثانی همچون نسبت او باشد ثالث و برین را مناسبت  
 گویند و منضمه گویند و مقصد این آنست که تمام و احکام مناسبت  
 و نسبت و بر و منضم از آن در برابر او باشد که هر حد اقتضای  
 و وسط صاحب تعلق طرفین باشد و جامع مثل ایشان و نسبت  
 میان نسبت و حد و آن بود که مختلف و جهات متقد و منضم  
 به در خصصه و تناسب سه در چهار باید و خصصه و نسبت میان  
 دو خاصه باشد و از غلطی این معانی بعضی بعضی و نسبت  
 و از دو و از آن نمون مناسبات اعتبار می توان نمود و اول آن  
 از برای کمترین صاعست مایه و نسبت نوع استیخراج مایه اند

و احکام بیان کرده و اصول آن که دیگر علوم مناسبت و در  
 تمام و شش و کثرت مواضع حسن و قبح است و مناسبت  
 از مناسبت است تناسب عددی و تناسب نسبی و تناسب  
 تالیفی و غیره یک از آن اشارتی کرده اند و همیشه و مناسبت  
**چهار** و مناسبت و در مناسبت عددی و مناسبت اعتباری و مناسبت  
 و حال حاصل ایشان در کمیت و در تناسب رعایت نسبت  
 و رعایت و عدالت میان زیاده و تنهایی مقدار یک بعضی در  
 باشد پس در صورتی که زیاده و قلی طرف احکام را و وسط قدر زیاده  
 و وسط بود بر جمع و در خصصات منضم و در ثانی باشد  
 بر این چهار و نسبت و در و چهار و نسبت و نسبت و نسبت و  
 و مناسبت و در و مناسبت و در و مناسبت و در و مناسبت و در  
 و مناسبت یک از آن و در و از و از و از و از و از و از و از و از  
 و در و از و از و از و از و از و از و از و از و از و از و از  
 و در و از و از و از و از و از و از و از و از و از و از و از  
 و در و از و از و از و از و از و از و از و از و از و از و از





تا به دور و نزدیک و مسطح و مستقیم که نامی است اول باشد و آلی  
 نسبت ثانی میسوی سطح طرفین بود که مقدم نسبت اول باشد و آلی  
 نسبت ثانی پس اگر یکی از طرفین مجهول بود مضروب و مضروب بر  
 مضروب قسمت باید کرد که خارج مضروب باشد و اگر یکی از طرفین  
 معلوم باشد مضروب طرفین را بر وسط معلوم قسمت باید  
 کرد که خارج قسمت وسطی دیگر باشد مثلاً سطح شش در دو  
 دریا نروده و دو متساویست و مقوم اول بر چهار نروده باشد  
 و بر نروده چهار و مقوم ثانی بر شش ده بود و بر شش  
 و بر دو حد که فرض کرده شود مضروب یکی در آن دیگر در  
 باشد میان و معین ایشان مثلاً سطح در پنج که پانزده بود  
 نسبت میان نه و نسبت پنج بر نسبت با نروده نسبت  
 چنانکه پانزده نسبت با نسبت پنج و ازین سخن روشن گشت  
 که اگر میان دو مربع و وسط هندسی خود اندرین ایشان را  
 بر هم بیاورند که حاصل وسط مذکور باشد و اهل حساب مستصفا

از تمام هندسی را از بر وجه او متناسبه گویند و احکام آن  
 بشرح و ربط بیان کرده اند و اکثر حسابات که در میان مردم  
 متداول و مشهور است از محاسبات و حسابات و قسمت  
 خارج و یوان بر اراضی و غیر آن حتی بران احکام است و اند  
 اعظم و احکم باید مقبر در مساحت تألیفی حال متصل حدود  
 و حال طرفین و آنرا وسط که در نسبت عددی و هندسی باشد  
 یکی است میباشد و مقدم آن دیگر یا بیجا در هیچ یک از اینها  
 مقدم است و آلی فایده او که بتعیین و تعیین و به نسبت  
 طرفین یک نسبت و تقسیم میشود چنانکه نسبت تألیفی عبارت  
 از است که نسبت متصل بین الاطین فضل بین الاضعف است  
 نسبت طرف اعظم باشد به طرف اصغر پس حد و دو بهار گانه  
 نسبتین تقاضا باشد بالذات و اگر نه سه حد پیش از آنکه  
 فاند و دو سه و شش و شش و شش و دو و دو و دو و دو  
 که فرض کنند و وسط تألیفی باشد میان اقل و اعظم و مضروب

شطراونم درو که کامل بود و می او بود و مانند سه و پنج و پانزده و پنج  
 و نه و چهل و پنج و طریق استخراج و ابطال از طریق درین کتاب  
 است که مضروب تا حاصل طریق مضروب است که بر مجموع طریقی  
 و خارج قسمت را بر مضروب انداخته مثلاً اگر طریقی شش و بیست  
 باشد مضروب مضروب ده از ده شش و بیست باید کرد و بیست  
 چهار و خارج قسمت را اگر که سه بود بر شش افزوده که حاصل طریقی  
 تالیفی بود میان شش و بیست و ده در استخراج طرف مضروب  
 و اعظم بر او وسط را در وسط باید زد و مستقیم حاصلی ضرب در مجموع  
 آن حاصل را اعظم را از او وسط کا پستری که باقی مضروب باشد مثلاً اگر  
 باشد ده و نه که هم است و نه از ده حاصل را بر بیست و هفت  
 که مجموع حاصلت با بیست و هفت است که و خارج قسمت که نه و نه  
 از نه نیز از ده شش باقی ماند که طرف مضروب است و در استخراج  
 طرف اعظم را از او وسط و مضروب مضروب وسط را بر مضروب را  
 بر مضروب را وسط را قسمت باید کرد بر مضروب الا حاصل و خارج قسمت را

بر او وسط افزوده که حاصل طرف اعظم باشد مثلاً اگر حاصل شش و بیست  
 و نه از ده و بیست و هفت را بر شش الا حاصل که سه است  
 کند خارج قسمت نه بود و چون نه از ده بیست و نه حاصل شد که  
 طرف اعظم است و درین خط از تناسب مضروب مجموع طریقی  
 در او وسط مساوی صفت سطح طریقی باشد مثلاً درین صورت  
 چهار و هفت و بیست و مضروب سی و ده و هفت یعنی او بیست  
 نسبت و چهار مساوی صفت سطح چهار و بیست است  
 یعنی سه و ده از ده و چون تمام شد تمام اول از احوال احکام  
 عدد که تحقیق آن و توقف عملی که بعضی کرد و تعبیر و است حد  
 حد که لغایت که از شش نه بریت و قسم ثانی شروعی و بیست  
 است بینا مانند تقالی و متوکل علیهم در او اول این کتاب  
 گفته شد که احوال احکام اعداد و بعضی از آن قبلیست که تقالی  
 و تقالی که مستندم مضروب و تبدیل و است ایشان باشد اصلاً  
 نمی یابد یا داخل و طام است که تغییر و تبدیل عدد بر پایه تقالی تواند بود



یا نقصان و پستی در کف که فرام آورده بشود و کف  
 آن بر دو وجه صورت می شود یکی تالیف انضمامی و موسوم  
 و آن دیگر تالیف اترافی بعد از ذکر این معانی مذکور می شود  
 که اصل تالیف انضمامی را در ادوات و جمع خود مانند و اگر میان  
 مثل باشد تصنیف گویند و از تالیف اترافی ضرب تیز نماید  
 و چون گویند چهار و چهار یا پنج و دو و شش ضرب می آید  
 و حاصل ضرب را اگر ضرب و ضرب و ضرب می نامند و اگر  
 و ضرب و دو و دو و دو را تریس گویند و حاصلش را تریس  
 مواضع و تصانیف ابحاث گذشت سبب تصانیف  
 کلام که گذشت و آن تغییر در نقصان بر سهیل است  
 و تحصیل باشد یا بطریق تجربه و تقسیم بر اول اگر متعین  
 مشخص و باشد آن نوع انصاف را تفریق خوانند و اگر متساوی  
 باشد تصنیف گویند و چون معرفت عدد از طریق است و تو  
 و حکام او از طریق شکوک و غلط است میسر و صدق

و در کمال نیست که از ضربیات این احوال آنچه هست مانع از عدم  
 توان نمود و با وجود این پنج حالت بعد و مجموعی در خلق را در  
 امور ضروریست از برای تسهیل و تکمیل احوال حسابی و تمییز  
 و تو این آن حسابی شریف محتمل بر فواید تمام متوجه می  
 گردد و اندوختنی چنانکه اشارتی بدان رفت و در قسمی از این  
 و همین گشته و درین محال صابطه نیست از عمل جمع و طریقت  
 تریس و سید مرتبه او که بعضی در طریقت از احوال مذکور  
 حسابی است حال نموده اند و تصانیف بی بدیهه کرده اند  
 و چون خواننده که از او با عددی معین مجموع کند اگر  
 عدد خود باشد و شرط ضرب باید کرد و اگر زوج بود در  
 زده و مانع نصف بر حاصل ضرب افروخته و اگر فرد بود در  
 ضرب دو است ضرب کند حاصل که چهل و پنج خواهد بود و بی  
 مجموع می باشد و تازه و اگر ده را در پنج خوانند و پنج بر حاصل  
 افروخته چهار و پنج بود و مساوی مجموع می آید باشد و ضابطه

می درین عمل است که یکی بر عدد اخیر افرایند و جمله دیگر عدد اخیر  
 ضرب کنند چنانچه در اول صورت ثانی یازده و پنج و این است  
 که حاصلش در حرف جدید یازده و پنج که شروع نقشه  
 بکمال نموری عدد اول و آخر در نصف عدد آن عدد ضرب  
 باید کرد مثلاً در پنج چهارده که دست چهارده و در هر  
 زنده چنانچه حاصل این دو مساوی مجموع آن عدد نخست گناه باشد  
 و چون حاصل عددی که حاصل میان ایشان اجدی می باشد  
 بود جمع آورند بطریق آنست که از عدد آن عدد یکی کم از آن  
 و باقی را در حاصل ضرب کنند و عدد اول را بر آن افرایند که حاصل  
 عدد اخیر باشد و عدد از وقت بر عدد اول عدد اخیر را در  
 عدد آن عدد افرایند که از آن می باشد و دست حاصل کرد و مثلاً  
 عدد اول آن سه باشد و حاصل میان ایشان چهار و نه و نه  
 را در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد اول است بر آن افرایند که  
 یعنی حاصل دوازده و اخیر باشد برین نقشه

و چون مجموع عدد اول و آخر که شش و ده باشد و در ضرب  
 حاصل که شش و ده است و عدد مساوی مجموع آن عدد است  
 بود و چون خواست که از یک تا عددی چندین افرایند مثلاً از یک  
 تا دوازده که باقی در اول شرط اعظم بود و اخیر را در نصف بود  
 و بر عدد بر ثانی نصف زوج اخیر را عددی ضرب باید کرد که  
 بعد از آن نصف مثلاً از یکی تا ده مجموع افرایند مساوی ضرب  
 پنج بود که شرط اعظم است یعنی دست پنج و مجموع از پنج  
 مساوی سطح پنج و شش که می باشد و عدد و از برای حق  
 متوالی از یکی تا عددی که خواستند تمام آن عدد را جمع باید کرد  
 و آن را بر دست عدد اخیر با ثبات و در ضرب کردن مثلاً  
 یکصد تا دوازده و پنج و چست و چون آن را در دست دوازده  
 و عدد که حاصل که دست خواستند ضرب کنند و دست  
 پنج باشد و این سطح مساوی مجموع و با ثبات یکصد تا دوازده









کردن آن عدد و نظم و تسلط این نمود و صورتی پیدا از آن در  
 صفی شش بنموده و خواجده شش را می هر وی رحمه الله تعالی در  
 اسم خویش گفته ثلث پیش زوج بودی را که پیش پس  
 یکم از عدد دیر و آن بود خیف کن بر تو از خویش را با  
 دیگر شش ثلث مال خیر یک کن خیر کردی که خیف  
 کن پس ثلث عشره را از آن و سه دور جمع کن فی  
 که خیف و ثلث از و خیف کن که کب بین و بعد از آن که  
 بر روی آنی بکار اندر و چون در پنج را تالیف کن با  
 کفتم از علم او پس بر آن که می را با علم خویش می خیر کن  
 زوج الفرد را و او خیر شش می مقصودست و این و  
 چنین سه پس او از عدد بیرون و بی بی کی باشد خیر  
 کسه و ثلث شش سی را که دوست چون خیف کن کی باشد  
 مال سی را و در هر که اصل سلطنت درین محل و در نهایت  
 محصل حساست و دور چون در ثلث سی از عدد و حساست

پانزده و دو که در صریح اول بیت ثلث از آن سه بیت  
 و در صریح ثانی از آن شش که از جمع که در سابق پنج  
 یک حاصل شده و بعد از انقطاع سه و دو یکی می ماند از  
 ثلث عشره حاصل بود و در خیر شش این قوی و حاکم است  
 و قصد پس از آن که عین ضلع اول که کعب نوشتند  
 از هر زاده تواند بود و با جبر و هندسه و هر دو از جمع چهار  
 و پنج ده است و از مجموع اعداد او احتیاج نموده و در  
 در بی و در خیر و بساط صورت پس و چنانکه در اسم  
 زوجی که اولست که کعب شش ده شود مال وی را که یک  
 کوه شود و در اسم **لی** نام با نام پس بمولی که در دو  
 از سه زوج العنبر و خیر و حشر از چهاره پس او  
 در آن اولست و خیر شش ثانی او یک ثانی در شمار  
 رتبه از سیاره پس و در پس **پنج** خانی عقل کنی با زبان  
 پس در اول حد و در این و در اسم **لیان** سی در بی و پنج







و باید متول مکنون میان و برکات در سنگ این خرات کثر  
 یافت و اندر المیج لایالی ولی الحجات یکی از مضامین در نظم  
 از صور وضع احد او بر معنی در سطح برین فوق باین اسلوب  
 نوسل سته و گفته وضعی نماده اند یکمان روزگار استحال  
 بر مخرج اتم کون نوشت عید عرب بیان درو اتران چریت  
 نقش همین کعب بخوان ای کلمه شربت میعاد وضع کل  
 نماز خدای عرش باین مضطبی و طلاق و در شربت در مضی  
 متوسطات برین شده که محیط هر دایره مثل قطره است  
 و بسبب آن چنانچه نسبت هر قطری با محیطش نسبت است  
 یا بیت و دو و لسان طرافه و لایا مطلب الدین شیرازی گفته  
 بعضی از باین اصل مقرر باید که ضوابط معانی در این نظم کرده و  
 و بوی ازین نسبت قطران دایره که در محیط بقدر تصحیف  
 ضمیمه بود و نمیشین مصحف کردم نام آن آن که بنده  
 از ضمیمه تعداد داده رقمه و از تصحیفش بعد که صورت

خرقی چهار صد و شش و چهار سبت و بعد از این عدد سبت  
 و دو باشد و قطره چنان محیط است بود بقانون مذکور و از  
 ثانی بطریق مکتوب تعویبی با تصحیف و بیرون می آید و سوار  
 در همین اسم بطریق بعضی اعمال معانی بر سبیل اجمال نگار  
 پس و قدم را چون خواهم ز لعل شکرین اونیاتی بتازی و دردی تو  
 تصحیف بهار آن زمین ابراتی برات برات بازان باک  
 رش شریذی ندی غم می راج حاکرم کرم زرز و مولانا  
 بهرالدین شاشی رحمه الله معانی با هم احمد فرموده و در سبیل  
 حروفش جهان اصل توصل نموده چهار حرف بود نام آن  
 اوزاری که او را کل مناقب بقدر شد فخر چهار حرف که اولی  
 یکی یکی باشد ز آب نم کن ای بحر قلم زهر اگر بنده  
 ده است و معنی که او بر معنی نصف شش است و هم و است  
 که آن بشمار این کم کشت روح الله که او افضل فونت عدد  
 قاصر آخر اسم دال سبت و بر معنی عدد شش شازده و بی دو



باشد و چون مظهر چهارده بود و محیط چهل و چهار بود و که صورت  
حرفی آن مدرست و غیره اول این نام از بیت سابق بر سیل اجال  
مستفاد میگردد و اشارتی بخصوصیت سرکین از خبر این بیت  
لکن از خبر و مصرع سیم نام در بیت بیرون می آید و دیگر این  
یقین را او موجود است و در نظم و از این عبارت با حال مذکور مثال  
نموده و آنرا اعلم و احکم **باب** عدد در احوال عاقله و شمول هر لفظ  
که فرض کنند سه و نه از معین باشد و مجموع مرتب است  
دولت بر عددی کند و بعد در آخرش بعدی مخصوص  
بود و از تصرفات اخصای در معانی که کثرت وقوع و استیلا  
یا قهت نسبتی بر یکی از دو وجه اول می باشد و شاید که معتبر باشد  
این بود و چنانکه در این سیم **مین** سیم باز جمع کردیم بخرام  
او چون صرف کردیم شش مقام و در این سیم **حی** عدد را بدو م  
باز یک نصف او دو بار بگو و در این سیم **سین** سی فرسخ زن  
و از دنا مش **شرف** در نیمه آن یافت کا مش **وا** و کجاست خدا





